

جنگ کریمه و انحطاط روسیه ظهور رفورمیسم غرب گرایانه و جنبش پوپولیستی

عبدالله شهبازی

دکتر دیوید تامسون جنگ کریمه (۱۸۵۳-۱۸۵۶) را «نقطه عطف مهمی در توسعه اروپای جدید» می‌داند.^۱ شکل‌گیری جغرافیای سیاسی نوین اروپا، تفوق قطعی بریتانیا، و به تعبیر وسیع‌تر امپریالیسم انگلوساکسون، به عنوان قدرت برتر دنیای جدید و تضعیف روسیه، که در آستانه جنگ کریمه قدرت نظامی درجه اول اروپا به‌شمار می‌رفت، از پیامدهای مستقیم جنگ کریمه بود. این حادثه، که همزمان است با دوره تنظیمات در عثمانی، مبدایی شد برای سیطره بلامنازع دیوان‌سالاران غرب‌گرا بر این کشور و سرنوشتی را برای عثمانی رقم زد که در جنگ اول جهانی به فروپاشی کامل آن انجامید. جنگ کریمه و پیامدهای آن تأثیرات عظیم در سرنوشت ایران نیز بر جای نهاد. پیامد مستقیم جنگ کریمه برای ایران، استقرار مانکجی هاتریا، مأمور بلندپایه اطلاعاتی بریتانیا، در تهران و آغاز فعالیت شبکه گسترده او، پیدایش اولین سازمان فاماسونری در ایران به وسیله همکاران کانون همکار بریتانیا، سرزمین و شهرهای جدیدی بر سر تخته را نشان داد.

الیگارش‌ی بریتانیا و «خطر روسیه»

علت اصلی جنگ کریمه را باید هراس الیگارش‌ی بریتانیا از اقتدار فزاینده فرمانروایی دانست که روسیه را به قدرت نظامی برتر اروپای قاره بدل می‌کرد. این فرمانروا نیکلای

1. David Thomson, *Europe Since Napoleon*, London: Penguin Books, 1984, p. 245.

اول بود که پس از برادر ارشدش، الکساندر اول، به مدت سی سال (۱۸۲۵-۱۸۵۵) بر سرزمین پهناور روسیه حکومت کرد. نیکلای اول سنن روس گرایانه پاول را به اوج رسانید و این امر برای جناح غرب‌گرا و انگلوفیل دولتمردان روسیه، که در دوران زمامداری الکساندر اول از اقتدار فراوان برخوردار بودند، مطلوب نبود.^۲

تفاوت فاحش روحیه الکساندر اول و نیکلای اول ناشی از تفاوت فضای تربیتی این دو بود. کاترین کیبر تربیت دو نوه‌اش، الکساندر و کنستانتین، را به دست خود گرفت و یک سویسی فراماسون به نام سزار لاهارپ را مربی ایشان کرد. معه‌ذا، او به ولیعهد و همسرش (گراند دوک پاول و گراند دوشس ماریا) اجازه داد که فرزند کوچکتر را نزد خود نگهدارند.^۳ الکساندر و کنستانتین ۱۹ و ۱۷ سال بزرگ‌تر از نیکلای بودند. بعدها پاول دارای دو فرزند دیگر نیز شد: میخائیل که دو سال کوچک‌تر از نیکلای بود و آنا (ملکه بعدی هلند) که از کودکی دوست و همدم نیکلای به‌شمار می‌رفت. سه ماه و نیم بعد از تولد نیکلای، کاترین درگذشت و پاول فرمانروای روسیه شد. پاول از این زمان ژنرالی را مسئول تربیت و آموزش نیکلای، فرزند محبوبش، کرد تا او را به عنوان تزار آینده روسیه پرورش دهد. بدینسان، نیکلای از خردسالی با برنامه‌های آموزشی سختگیرانه و اکید پرورش یافت و علاوه بر فراگیری زبان‌های روسی، فرانسه، انگلیسی، لاتین و یونانی با انضباط شدید نظامی نیز آشنا شد. به این ترتیب، برخلاف الکساندر و کنستانتین، که پرورش یافته فضای غرب‌گرای دربار کاترین بودند، فرهنگ روس‌گرای پاول، که محصول تربیت کودکی او در دربار الیزابت پطروونا^۴ بود، به نیکلای انتقال یافت. در زمان کودتای الکساندر و قتل پدر (۲۳ مارس ۱۸۰۱)، که با مشارکت چارلز ویتورث (سفیر بریتانیا در روسیه) صورت گرفت،^۵ نیکلای ۵ سال داشت.

مرگ نابهنگام الکساندر اول در اول دسامبر ۱۸۲۵ بحرانی در روسیه پدید آورد. گروهی از نظامیان و دولتمردان غرب‌گرای روسیه بر آن شدند تا نامزد مطلوب خود، گراند دوک

۲. برای آشنایی با دوران زمامداری پاول و الکساندر اول بنگرید به: عبدالله شهبازی، *زرسلاران یهودی* و *پارسی، استعمار بریتانیا و ایران*، ج ۴، صص ۴۲۸-۴۳۸.

۳. همان مأخذ، صص ۴۳۸-۴۳۹.

۴. همان مأخذ، صص ۴۱۶، ۴۲۸.

5. Hugh Seton-Watson, *The Russian Empire, 1801-1917*, Oxford: University Press, 1988, pp. 200-201.

کنستانتین، را به سلطنت رسانند که در آن زمان حکمران لهستان بود. این کنستانتین همان کسی است که طبق طرح کانون‌های دسیسه‌گر دربار کاترین قرار بود به فاتح عثمانی بدل شود و در رأس امپراتوری احیاشده بیزانس، به مرکزیت قسطنطنیه، جای گیرد.^۶ معه‌ذا، تاریخ چنین رقم نخورد و به‌رغم کودتای نافرجام گروهی از نظامیان فراماسون و غرب‌گرا (۱۴ دسامبر ۱۸۲۵)، که بریتانیکا ایشان را «توطئه‌گران لیبرال»^۷ می‌نامد، نیکلای با اتکا بر نخبگان و دولتمردان اسلاوفیل به قدرت رسید. این همان ماجرابی است که به شورش دکابریست‌ها معروف است. به‌رغم تبلیغاتی که در تاریخنگاری رسمی غرب علیه نیکلای به عنوان حکمرانی خودکامه صورت می‌گیرد، مقایسه برخورد او با دکابریست‌ها با سلوک دوک ولینگتون با شورشیان چارتیست می‌تواند داوری منصفانه‌تری به دست دهد. در ماجرای دکابریست‌ها از میان ۲۸۹ نفر دستگیرشدگان تنها پنج نفر اعدام و ۳۱ نفر به سیبری تبعید شدند، حال آن‌که در جریان شورش‌های انگلستان در همین سال‌ها، صدها نفر به دار آویخته شدند و تنها در ماجرای قتل عام پاترلو ۱۱ نفر کشته و ۴۰۰ نفر زخمی شدند. و نیز توجه کنیم که شورش دکابریست‌ها در روسیه یک کودتای دسیسه‌گرانه دریاری از سوی نظامیان بود و شورش چارتیست‌ها قیامی از سوی فرودست‌ترین طبقات اجتماعی بریتانیا و دارای ابعاد گسترده ملی. ستون‌واتسون، مورخ انگلیسی، می‌نویسد: هر چند سلطنت نیکلای با شورش نظامی آغاز شد و وی مجبور شد شورشیان را اعدام یا زندانی کند، ولی «محکومیت‌هایی که بر دکابریست‌ها اعمال شد، اگر در مقایسه با اقدامات هر یک از حکومت‌های اروپایی آن عصر بسنجیم، شدید نبود».^۸

ستون‌واتسون نیکلای اول را مسیحی استواری توصیف می‌کند پرورش یافته با روح مذهب ارتدکس و می‌نویسد: هر چند او در دسامبر ۱۸۲۵ در پذیرش قدرت مردد بود، لیکن زمانی که به سلطنت رسید تردید نکرد که این وظیفه‌ای است محول شده از سوی خداوند به او برای حفظ روسیه و لذا به‌طور کامل خود را وقف وظایف حکومتی نمود. به‌نوشته ستون‌واتسون، «نیکلای خود را خادم وفادار قانون می‌دانست و به یکی از دستیاران اصلی‌اش گفته بود: من آرزو دارم که تمامی ساختار و دستگاه اداری دولت را بر اقتدار کامل قانون مبتنی کنم.» در عین حال، نیکلای خود را وارث پطر کبیر می‌دانست و روند

۶. زرسالاران، ج ۴، ص ۴۳۵.

7. liberal conspirators

8. Seton-Watson, ibid.

مدرنیزاسیون روسیه را که با پطر آغاز شده بود ادامه داد.^۹ بنابراین، تصویر مطلق‌گرایانه و سیاهی که گاه از ساختار سیاسی روسیه در دوران نیکلای اول به دست داده می‌شود، قابل پذیرش نیست.

آندریو دیکسون وایت،^{۱۰} دیپلمات آمریکایی و بنیانگذار و اولین رئیس دانشگاه کرنل، نیکلای اول را به خدایان اسطوره‌ای، آپولو و ژوپیتر، تشبیه می‌کند و او را «بی‌هیچ تردید، زیباترین مرد اروپا» می‌داند. نیکلای در زمان مرگ به فرزندانش چنین گفت: «اکنون برای روسیه و شما دعا می‌کنم که پس از روسیه از هر چیز دیگر در جهان برای من عزیزترید. به روسیه خدمت کنید.» نیکلای اول در ۱۳ ژوئیه ۱۸۱۷ با شارلوت، دختر فردریک ویلهلم سوم پادشاه پروس، ازدواج کرد و فردریک ویلهلم چهارم، پادشاه پروس (۱۸۴۰-۱۸۶۱)، برادرزنتش بود. تعلق عاطفی نیکلای اول به خاندان زنش، خاندان سلطنتی پروس، را یکی دیگر از عوامل مؤثر در روحیه نظامی‌گرایانه نیکلای اول می‌دانند.

مورخین بسیاری از وزرا و کارگزاران نیکلای را کاردان و فرهیخته توصیف کرده‌اند. او اسپرانسکی^{۱۱} اصلاح‌طلب و متفکر نامدار روس را، که در زمان آلکساندر اول مغضوب و مطرود شده بود، بار دیگر برکشید و «از توانایی‌های وی استفاده شایان کرد.»^{۱۲} در ساختار دیوانی جدیدی که نیکلای وضع کرد، اسپرانسکی در رأس اداره دوم^{۱۳} جای گرفت و مأمور تدوین قوانین روسیه شد. ثمره کار این نهاد در سال ۱۸۳۳ با نام مجموعه کامل قوانین/امپراتوری روسیه منتشر شد. این اثر شامل تمامی قوانین و فرامینی بود که از سال ۱۶۴۹ تا اول ژانویه ۱۸۳۳ صادر شده بود. انتشار این مجموعه به عنوان مهم‌ترین ثمره عمر اسپرانسکی شناخته می‌شود. یکی دیگر از وزرای نیکلای، اوواروف^{۱۴} بود. او را، که

9. *ibid.*

10. Andrew Dickson White (1832-1918)

۱۱. برای آشنایی با اسپرانسکی بنگرید به: *زرسالاران*، ج ۴، ص ۴۳۸.

12. *ibid.*, p. 201.

۱۳. ساختار دیوانی روسیه در زمان نیکلای اول به چند اداره یا دپارتمان تقسیم می‌شد که زیر نظر شخص تزار کار می‌کردند. اداره اول دفتر و دبیرخانه شخصی تزار بود. اداره دوم مسئولیت تدوین قوانین کشور را به عهده داشت. اداره سوم مسئول نظم و امنیت کشور بود. اداره چهارم متولی نهادهای خیریه و مدارس دخترانه‌ای بود که به‌وسیله مادر نیکلای تأسیس شده بود. در سال ۱۸۳۵ اداره پنجم نیز تأسیس شد که مدت کوتاهی کار کرد و متولی امور دهقانان دولتی (سرف‌ها) بود.

14. Count Sergey Semyonovic Uvarov (1786-1855)

شانزده سال (۱۸۳۲-۱۸۴۹) وزیر آموزش و پرورش بود، مردی فرهیخته می‌دانند که واقعاً دلواپس ارتقای سطح فرهنگ مردمش بود. کیسلف^{۱۵} را، که بیست سال (۱۸۳۴-۱۸۵۶) متصدی امور دهقانان دولتی (سرف‌ها) بود، به عنوان «اصلاح‌طلب لیبرال» می‌شناسند.^{۱۶} نظام سرواژ یک نظام بومی و برخاسته از سنن روسیه نبود بلکه از حوالی نیمه سده پانزدهم، در دوران ایوان سوم، به روسیه راه یافت، بعدها ایوان چهارم (مخوف)، دوست و شریک تجاری انگلیسی‌ها، به ایجاد یک بخش دولتی در کشاورزی روسیه به نام آپریشنین دست زد و سرانجام در نیمه اول سده هفدهم، در دوران سلطنت میخائیل رومانوف، سرواژ به نظام رسمی حاکم بر کشاورزی روسیه بدل شد.^{۱۷} تلاش برای الغای نظام غیرانسانی سرواژ از زمان نیکلای اول آغاز شد و علاوه بر تلاش‌های کیسلف، نیکلای رؤسای سازمان اطلاعاتی خود، بنکندروف و اورلف، را مأمور بررسی این امر کرد. بدینسان، نیکلای اول بنیانگذار حرکتی است که سرانجام در سال ۱۸۶۱ به لغو رسمی نظام غیرانسانی سرواژ انجامید.

از دیگر اقدامات مهم نیکلای اول باید به تأسیس سازمان اطلاعاتی و امنیتی موسوم به اداره سوم^{۱۸} (۳ ژوئیه ۱۸۲۶) اشاره کرد. این سازمان، در کنار سازمان ژاندارمری،^{۱۹} که در سال ۱۸۳۶ تأسیس شد، مسئولیت حفظ نظم و امنیت کشور را به عهده داشت. (بعدها، در سال ۱۸۸۰، آلکساندر دوم سازمان فوق را منحل کرد و وظایف آن به واحدی در وزارت کشور انتقال داد موسوم به اوخرانکا یا اوخرانا.^{۲۰} این سازمان در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه به دستور دولت موقت منحل شد.)
اولین رئیس اداره سوم کنت آلکساندر بنکندورف بود^{۲۱} که بعدها ریاست ژاندارمری

15. Pavel Dmitriyevich Kiselyov (1788-1872)

16. *ibid*, p. 201.

۱۷. بنگرید به: *زرسالاران*، ج ۴، صص ۴۰۵-۴۰۶.

18. Tretye Otdeleniye [Third Department; Third Section of His Imperial Majesty's Own Chancery in Russia]

19. Corps of Gendarmes

20. Okhranka [Otdeleniye Po Okhraneniyu Obshestvennoy Bezopasnosti I Poryadka; Department for Defense of Public Security and Order]

۲۱. بنکندورف آلمانی‌تبار در سال ۱۸۰۱ در توطئه قتل تزار پاول شرکت داشت. او در دوران سلطنت آلکساندر اول برکشیده شد. در سرکوب شورش دکابریست‌ها شرکت فعال داشت و از این طریق اعتماد نیکلای را جلب کرد. درباره پیوندهای او با فراماسونری روسیه بنگرید به: *زرسالاران*، ج ۴، ص ۴۳۶.

روسیه را نیز به دست گرفت و تا زمان مرگ (۱۸۴۴) رئیس پلیس مقتدر روسیه بود. اداره سوّم، علاوه بر وظایف اطلاعاتی و امنیتی، به پژوهش‌های اجتماعی و سیاسی نیز اشتغال داشت و بنکندورف این‌گونه تحلیل‌ها را درباره وضع گروه‌های مختلف جامعه به شخص تزار ارائه می‌داد. روح این گزارش‌ها را «عدم علاقه به درباریان و اشراف» و همدردی نسبت به آنچه که «طبقه متوسط» نامیده می‌شود، یعنی «زمینداران، تجار و اهل قلم» عنوان کرده‌اند. طبق این تحقیقات، نارضایتی سیاسی در مردم روسیه بیشتر در گروه سنی ۱۷ تا ۲۵ ساله رواج داشت. در این گزارش‌ها از کارمندان دولتی تصویری منفی عرضه شده و درباره ایشان چنین آمده است: «در میان آن‌ها افراد درستکار به ندرت یافت می‌شوند. غارت، تقلب و تفسیر قانون کسب و کار ایشان است.»^{۲۲} ستون‌واتسون می‌نویسد:

بنکندورف با تصویری که از رئیس یک سازمان امنیتی در ذهن داریم، تشابه چندان نداشت. او مردی گرم و مهربان بود و بسیار گیج، تا بدان حد که گاه نام خود را فراموش می‌کرد. بخش عمده کار سنگین پلیسی بر دوش زیردستانش بود ولی نیکلای به او اعتماد داشت. تزار در سال ۱۸۳۷ چنین گفت: «در مدت یازده سالی که او [بنکندورف] در سمتش است، هیچگاه مرا درگیر نزاع با کسی نکرده و مرا با بسیاری از مردم آشتی داده است.»^{۲۳}

از بنکندورف در کنار فیلدمارشال پاسکویچ^{۲۴} به عنوان نزدیک‌ترین افراد به نیکلای اوّل

22. *ibid*, p. 207.

23. *ibid*, p. 201.

24. Count Ivan Fyodorovich Paskevich (1782-1856)

نام ایوان پاسکویچ، به عنوان فرمانده قشون روسیه در جنگ دوّم ایران و روسیه و نایب‌السلطنه قفقاز، با تحولات تاریخ معاصر ایران در پیوند است. پاسکویچ، که با القاب کنت ایروان و پرنس ورشو شناخته می‌شود، محرم‌ترین فرد به نیکلای بود. پاسکویچ در دوران حکومت آلکساندر اوّل به همراه نیکلای در قشون روسیه خدمت می‌کرد و همقطار او به‌شمار می‌رفت. نیکلای برای پاسکویچ نهایت احترام را قائل بود و در نامه‌هایش او را «پدر فرمانده» خطاب می‌کرد. (پاسکویچ ۱۴ سال از نیکلای بزرگ‌تر بود). پاسکویچ به نیکلای در سرکوب شورش دکابریست‌ها (دسامبر ۱۸۲۵) و محاکمه ایشان یاری رسانید و در سال ۱۸۲۷ به عنوان فرمانفرما و فرمانده کل قشون روسیه در قفقاز منصوب شد. اندکی قبل (۱۸۲۶)، جنگ دوّم ایران و روسیه آغاز شده بود. ورود پاسکویچ به منطقه صحنه جنگ را به سود روسیه تغییر داد. او در ۱۳ اکتبر ۱۸۲۷ قلعه ایروان را تصرف کرد و به این مناسبت به کنت ایروان ملقب شد. چند هفته بعد تبریز نیز به اشغال قشون روسیه درآمد. پیروزی‌های

نام می‌برند. پس از مرگ بنکندورف، در سال ۱۸۴۴ آلکسی اورلف^{۲۵} رئیس اداره سوّم شد و تا سال ۱۸۵۶ در این سمت بود. اورلف نیز به عنوان محرم و مشاور متنفذ نیکلای اوّل در مسائل داخلی و خارجی شناخته می‌شود.

نیکلای در حالی که شایستگی چون اسپرانسکی را برکشید، منفورترین رجال دوران

بعدی پاسکویچ سبب شد که طبق پیمان ترکمن‌چای (۵ شعبان ۱۲۴۳ ق. / ۲۲ فوریه ۱۸۲۸ م.) نخجوان و ایروان (ارمنستان ایران) به روسیه منضم شود. کمی بعد، جنگ ۱۸۲۸-۱۸۲۹ روسیه و عثمانی آغاز شد و پاسکویچ مواضع مهمی از عثمانی را تصرف کرد و این امر روسیه را قادر ساخت تا پیمان آدریانوپول (۱۸۲۹) را با عثمانی منعقد کند. طبق این پیمان، مناطقی از دماغه رود دانوب و شرق آسیای صغیر به روسیه منضم شد. در این سال پاسکویچ به درجه فیلدمارشالی ارتقا یافت. او در ژوئن ۱۸۳۱ به لهستان رفت، فرماندهی نیروهای روسیه را در این سرزمین به دست گرفت، شورشیان لهستانی را سرکوب کرد و به این مناسبت پرنس ورشو لقب گرفت. وی سپس به عنوان نایب‌السلطنه لهستان منصوب شد، در سال‌های ۱۸۳۲-۱۸۵۶ بر این کشور حکومت کرد و سیاست روسی‌کردن منطقه را، هم از نظر فرهنگی و هم از نظر اداری، در پیش گرفت. در مارس ۱۸۴۸ انقلاب مجارستان آغاز شد و دولت اتریش از روسیه کمک نظامی خواست. در ژوئن ۱۸۴۹ پاسکویچ در رأس نیروهای روسی به مجارستان حمله برد. به‌رغم لطمات سنگین بر قشون روسیه و فرماندهی بد پاسکویچ، شورشیان سرانجام سرکوب شدند و در ۱۳ اوت ۱۸۴۹ سران شورشی چون، در مقایسه با اتریشی‌ها، توقع رفتار بهتری را از روس‌ها داشتند خود را به پاسکویچ تسلیم کردند. او در دوران کوتاهی از جنگ کریمه (آوریل تا ژوئن ۱۸۵۴) فرماندهی قشون روسیه در جبهه غرب را به عهده داشت ولی پس از شکست از عثمانی در سیلیستریا (۸ ژوئن ۱۸۵۴) خلع شد.

25. Prince Aleksey Fyodorovich Orlov (1786-1861)

آلکسی اورلف پسر نامشروع کنت فیودور اورلف است. فیودور اورلف و برادرش، گریگوری، از دسیسه‌گرانی بودند که کاترین دوّم را به سلطنت رسانیدند. گریگوری اورلف معشوق نامدار کاترین دوّم بود. آلکسی اورلف برادری داشت به‌نام ژنرال میخائیل اورلف. اورلف به همراه بنکندورف در سرکوب شورش دکابریست‌ها نقش مؤثر ایفا نمود و به‌پاس آن به عنوان کنت دست یافت. وی از مقامات بلندپایه نظامی روسیه بود و در سال ۱۸۲۹ ریاست هیئت نمایندگی روسیه در پیمان صلح آدریانوپول را به دست داشت، در سال ۱۸۳۳ سفیر روسیه در عثمانی شد. در این زمان بود که وی پیمان دفاعی با عثمانی را منعقد کرد که موجب وخامت روابط روسیه با فرانسه و بریتانیا گردید. پس از شکست روسیه در جنگ کریمه، در ۱۸۵۶ در کنفرانس صلح پاریس شرکت کرد. زمانی که به روسیه بازگشت، تزار جدید، آلکساندر دوّم، او را به پرنس ملقب کرد و در مقام رئیس شورای دولتی و شورای وزیران منصوب نمود. در سال ۱۸۵۸ ریاست کمیته‌ای را به دست گرفت که مسئولیت لغو نظام سرواژ بود.

آلکساندر اول، مانند آراکچیف،^{۲۶} ماگنیتسکی^{۲۷} و رونیخ،^{۲۸} را برکنار کرد. نیکلای به پوشکین تبعیدی اجازه داد که به سن پترزبورگ باز گردد و او را مورد تکریم قرار داد. پوشکین قدردان این لطف نیکلای بود و به دوستانش چنین می گفت: «او به الهام من ارج نهاد و آزادی اندیشه را برایم تأمین نمود. چرا نباید از صمیم قلب ستایشش کنم؟»^{۲۹}

از دهه ۱۷۸۰ به تدریج سیاست کانون‌های امپریالیست بریتانیا دگرگون شد و «خطر روسیه» به عنصری اساسی در استراتژی بین‌المللی بریتانیا بدل گردید. آن کانون‌هایی که کاترین دوم (کبیر) را متحد خود در اجرای طرح یونانی-احیای امپراتوری بیزانس و «نجات» مسیحیان اروپا از سلطه «کفار مسلمان» (عثمانی)-می دانستند و او را به تهاجم علیه مستملکات عثمانی ترغیب می نمودند، به تدریج با احساس خطر از فرارویی روسیه به یک ابرقدرت اروپایی سیاست مهار کردن این قدرت نوحاسته را آغاز کردند. این تحول از اوایل دهه ۱۷۹۰ در دکتترین توازن قوای ویلیام پیت (کوچک) تبلور یافت و دیپلماسی سنتی بریتانیا را، که تا این زمان روسیه را یک «قدرت متمدن اروپایی» و متحد طبیعی خود علیه «عثمانی مسلمان-وحشی» می انگاشت، دگرگون نمود. شالوده این استراتژی جدید بر ممانعت از گسترش امپراتوری روسیه و تلاش برای تضعیف آن استوار بود.^{۳۰} تحولات ناشی از انقلاب فرانسه و ظهور هیولایی به نام ناپلئون بناپارت، به عنوان تهدید اصلی برای موجودیت امپراتوری جهانی بریتانیا، استراتژی مهار و تضعیف روسیه را موقتاً به محاق فراموشی برد و آلکساندر اول، تزار انگلوفیل روسیه، را به متحد نزدیک بریتانیا بدل ساخت و به دلیل مشارکت فعال او در فتح پاریس (۱۸۱۴) برایش لقب ناجی اروپا

26. Count Aleksey Andreyevic Arakcheyev (1769-1834)

مشاور و فرمانده نظامی آلکساندر اول و رجل مقتدر روسیه در سال‌های ۱۸۰۱-۱۸۲۵. اقتدار او در این سال‌ها سبب شده که دهه پایانی سلطنت آلکساندر اول «دوران آراکچیف» (Arakcheyevshchina) نامیده شود. او در این دوران سیاست خشن و سرکوبگرانه‌ای در پیش گرفت و از جمله در سال‌های ۱۸۱۶-۱۸۲۱ به تأسیس کلنی‌های کشاورزی-نظامی دست زد و حدود یک سوم ارتش روسیه را در این کلنی‌ها اسکان داد. نیکلای اول در آوریل ۱۸۲۶ آراکچیف را از کلیه مناصبش برکنار و او را خانه‌نشین کرد.

27. M. L. Magnitsky (1778-1855)

28. D. P. Runich (1778-1860)

29. *ibid*, p. 201.

۳۰. بنگرید به: زرسالاران، ج ۴، صص ۴۲۴-۴۲۵.

را به ارمغان آورد.

با صعود و اقتدار روزافزون نیکلای اوّل و احیای سنن ناسیونالیسم روس در این کشور، الیگارشی بریتانیا بار دیگر، و این بار جدی‌تر از گذشته، خطر روسیه را حس نمود و این امر موجی از روسوفوبیا^{۳۱} را برانگیخت.^{۳۲} این تحول مقارن با دوران محمود دوم و اوج‌گیری فرایند انحطاط و غرب‌گرایی و نفوذ بی‌سابقه بریتانیا در عثمانی است. بنابراین، اینک روسیه نیکلای اوّل تهدیدی واقعی برای امپراتوری بریتانیا تلقی می‌شد و در مقابل عثمانی روبه زوال و تحت سلطه رجال فاسد و غرب‌گرا نه تنها، به‌سان سده‌های گذشته، به عنوان خطر شناخته نمی‌شد بلکه طعمه‌ای بزرگ برای الیگارشی زرسالار غرب به‌شمار می‌رفت. به‌نوشته تامسون، توسعه‌طلبی روسیه در جنوب اروپا شروع فرایندی بود که می‌توانست این کشور را به سرور واقعی اروپای قاره بدل کند. این امر ناشی از ضعف فزاینده عثمانی در منطقه بالکان بود و فشار روسیه به سمت جنوب و تلاش او برای تبدیل خود به «قیم ملت‌های اسلاو منطقه بالکان.» با توجه به چنین ملاحظات استراتژیک، از این زمان بریتانیا به عثمانی به دیده «دولت حایل در برابر توسعه‌طلبی روسیه» می‌نگریست.^{۳۳} این تحول در دکترین توازن قوای پالمستون تجلی یافت که طبق آن «حفظ اتریش و عثمانی ضعیف و مهارشده برای مهار توسعه‌طلبی روسیه به سوی جنوب و مرکز قاره اروپا ضرورت داشت.»^{۳۴}

انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا اعتبار روسیه را به‌طرزی چشمگیر افزایش داد، نیکلای را به قدرتمندترین فرمانروای قاره بدل نمود و برای او لقب «ژاندارم اروپا» را به ارمغان آورد. روسیه و بریتانیا تنها کشورهای اروپایی بودند که انقلاب در سرزمین‌های‌شان رخ نداد. در این میان روسیه نیکلای اوّل جایگاه منحصربه‌فرد یافت زیرا،

یک تنه در برابر توفان [انقلاب] ایستادگی کرد و اروپا را نجات داد. [بدینسان،] برای تمامی لیبرال‌ها یا رادیکال‌های اروپایی روسیه به دشمن اصلی بدل گردید. آنان از روسیه نفرت داشتند ولی به او احترام می‌گذاشتند و او را واقعاً به عنوان بزرگ‌ترین قدرت اروپایی می‌شناختند. هنوز هم تزار و هم دشمنان او درباره

31. نفرت توأم با ترس از روسیه Russophobia.

32. درباره این تحولات و تأثیر آن بر ایران در جلد هفتم *زرسالاران* سخن خواهم گفت.

33. Thomson, *ibid.* p. 243.

34. *زرسالاران*، ج ۳، ص ۱۱۲.

قدرت روسیه تصویری اغراق آمیز داشتند.^{۳۵}

در این زمان نیکلای اول، به عنوان فرمانروای روسیه، چنان ثروتمند بود که فردریک انگلس او را «روچیلد پادشاهان مستبد رو به زوال» می خواند.^{۳۶}

به نوشته تامسون، در آغاز دهه ۱۸۵۰ پنج قدرت اصلی قاره اروپا عبارت بودند از بریتانیا و فرانسه در غرب، اتریش و پروس در مرکز و روسیه در شرق. روسیه و فرانسه پرجمعیت ترین کشورهای اروپایی بودند ولی بریتانیا تنها قدرت بزرگ صنعتی و تجاری قاره اروپا به شمار می رفت. برای مثال، تولید زغال سنگ بریتانیا ۵۷ میلیون تن بود حال آن که فرانسه تنها ۴/۵ میلیون تن زغال سنگ تولید می کرد و کشورهای آلمانی نشین در مجموع تنها شش میلیون تن تولید می کردند. بریتانیا دو میلیون تن سنگ آهن تولید می کرد و فرانسه کمتر از نیم میلیون تن. در این زمان، بیش از نیمی از تناژ محموله های کشتی های اقیانوس پیما جهان به بریتانیا تعلق داشت. معهذاً، از نظر نیروی انسانی مسلح روسیه نیرومندترین کشور اروپایی محسوب می شد و تنها کشوری بود که می توانست بیش از یک میلیون انسان را در صفوف ارتش خود گرد آورد. از این منظر، فرانسه دومین کشور مقتدر اروپایی بود. در میان پنج قدرت بزرگ اروپایی در سال ۱۸۵۱ پروس از نظر جمعیتی کوچک ترین ایشان بود و به دلیل «تحقیر اولموتز»^{۳۷} کم اعتبارترین ایشان نیز به شمار می رفت.^{۳۸}

در بررسی علل وقوع جنگ کریمه و پیامدهای تاریخی آن باید به دو عامل مهم نیز توجه کرد: نخست، توسعه چشمگیر و فزاینده نیروی دریایی روسیه در عصر نیکلای اول؛ دوّم، خطر نزدیکی و اتحاد روسیه و عثمانی.

مورخین روس در تاریخ نیروی دریایی روسیه می نویسند: نیکلای اول از بدو سلطنت به تقویت نیروی دریایی اهتمام ویژه داشت و در دوران حکومتش ۹۷ بار بیش از سایر حکمرانان روسیه از دانشگاه تربیت افسران نیروی دریایی دیدن کرد. او دو سال پس از به

35. Seton- Watson, bid, p. 216.

۳۶. زرسالاران، ج ۳، ص ۱۰۱.

۳۷. بنگرید به: زرسالاران، ج ۲، ص ۵۲۱.

38. Thomson, ibid, pp. 240-241.

قدرت رسیدن، دریاسالاری شایسته به نام ایوان کروزنشترن^{۳۹} را به عنوان رئیس دانشگاه دریایی منصوب کرد که در بهبود وضع این نهاد تأثیر فراوان داشت. اصلاحات نیکلای اوّل سبب شد که در نیمه سده نوزدهم کشتی‌های ساخت روسیه در ردیف بهترین کشتی‌های جهان شناخته شوند و ناوگان روسیه در دریای سیاه از تجهیزات و توانمندی نظامی قابل توجه برخوردار گردد. در سال ۱۸۴۲ وزارت دریاداری روسیه کمیته کشتی‌های بخار را تأسیس کرد و دریاسالار پطر ریکورد^{۴۰} را در رأس آن گمارد. مورخین روس، از دوران ریاست دریاسالار آلکساندر منشیکوف^{۴۱} بر نیروی دریایی ابراز نارضایتی می‌کنند و می‌نویسند: در این زمان روند نوسازی نیروی دریایی روسیه به تأخیر افتاد و ساخت کشتی‌های جنگی بخار سرعت لازم را از دست داد. در حالی که روسیه دارای تواناترین مهندسین کشتی بود، منشیکوف در سال ۱۸۵۱ ساخت موتورهای جدید کشتی را به کشتی‌سازان انگلیسی سفارش داد. معهذ، در سال ۱۸۵۴ انگلستان علیه روسیه اعلان جنگ کرد و دولت بریتانیا موتورهای فوق را، که ساخت آن با پول دولت روسیه به اتمام رسیده بود، برای نیروی دریایی خود تصاحب کرد. قدرت دریایی رو به افزایش روسیه به‌ویژه در ماجرای جنگ دانمارک و پروس نمایان شد که نیروی دریایی روسیه به سود دانمارک وارد عمل شد و پروس را مجبور به انعقاد معاهده اولموتز (۲۹ نوامبر ۱۸۵۰) کرد.^{۴۲} در سال ۱۸۵۳ نیروی دریایی روسیه بیش از سایر قدرت‌های بزرگ اروپایی نیروی انسانی در خدمت داشت و از نظر شمار کشتی‌ها در ردیف دوّم، پس از بریتانیا، جای می‌گرفت.^{۴۳}

تحولات فوق زنگ خطری برای بریتانیا بود و به‌روشنی نشان می‌داد که اگر این روند ادامه یابد، نیروی دریایی بریتانیا به‌زودی در اقیانوس‌ها با یک قدرت دریایی مقتدر و همسنگ خود مواجه خواهد شد. به این دلیل، بریتانیا از دهه ۱۸۴۰ به جدّ در پی ایجاد موانعی بود که مانع توسعه نیروی دریایی روسیه و راهیابی آن به اقیانوس‌ها شود. جنگ کریمه اوّلین جنگ تمام عیار دریایی در تاریخ روسیه محسوب می‌شد و عرصه‌ای بود برای آزمون نیروی دریایی قدرتمندی که نیکلای اوّل در دوران حکومتش با پشتکار

39. Ivan Kruzenstern

40. Peter Rikord

41. Knyaz Aleksandr Sergeevich Menshikov (1787-1867)

42. "The History of Russian Navy", <http://www.neva.ru/EXPO96/book/chap8-1.html>

43. *ibid*, chap8-2.html

فراوان ایجاد کرده بود. این آزمون با فروپاشی اقتدار دریایی روسیه به پایان رسید.

اتحاد نیکلای اول با دولت عثمانی در برابر قدرت‌های غربی هم ممکن بود و هم عنصری بالقوه به شمار می‌رفت که می‌توانست در اوضاع معین بالفعل شود. این پدیده‌ای است که الیگارشی دسیسه‌گر غرب حداقل یک بار خطر آن را به شدت احساس کرده بود. در سال ۱۸۳۳، زمانی که محمدعلی، پاشای شورشی مصر، با اتکا بر حمایت پنهان بریتانیا و پشتیبانی آشکار فرانسه لویی فیلیپ، تهدید کرد که پایتخت عثمانی را اشغال خواهد کرد، روسیه به سود سلطان محمود دوم وارد عمل شد. ناوگان روسیه در دریای سیاه ده هزار نیروی نظامی در سواحل بسفور پیاده کرد و در مه ۱۸۳۳ ناوگان جنگی مفصل روسیه به فرماندهی دریادار میخائیل لازارف^{۴۴} حمایت خود را از سلطان عثمانی اعلام داشت و مانع ورود ناوگان محمدعلی پاشا به دریای مرمره شد. این عامل تعیین‌کننده در پایان دادن به توسعه‌طلبی محمدعلی بود و پاشای یاغی مورد حمایت کانون‌های دسیسه‌گر غربی را مجبور کرد با سلطان عثمانی به مذاکره پردازد. این اقدام نیکلای اول «موجودیت دولت عثمانی را نجات داد و سقوط نهایی آن را قریب به هشت دهه به تأخیر انداخت.»^{۴۵} به دلیل این دین به نیکلای اول بود که در سال ۱۸۳۳ بابعالی به نیروی دریایی روسیه اجازه داد از طریق داردانل وارد دریای مدیترانه شود. این امر قطعاً برای بریتانیا خوشایند نبود. به‌نوشته ستون‌واتسون، از نظر بریتانیا گسترش بیش از پیش اقتدار منطقه‌ای روسیه بسیار خطرناک بود و «اگر عثمانی به یکی از اقمار روسیه بدل می‌شد، این دولت در مقام یک قدرت دریایی خطرناک در شرق مدیترانه جای می‌گرفت.»^{۴۶}

با توجه به مطالب پیشگفته، در اوایل دهه ۱۸۵۰ میلادی جنگی لازم بود تا روسیه دوران نیکلای اول را سر جای خود بنشانند و ثابت کند که نقش فائقه در سیاست اروپای نیمه دوم سده نوزدهم با بریتانیاست نه روسیه. این طرحی است که با جنگ کریمه تحقق یافت.

44. Mikhail Lazarev

۴۵. زرسالاران، ج ۳، ص ۸۰

46. Seton- Watson, *ibid*, p. 321.

الیگارش‌ی لندن: فریبکاری و جنگ‌افروزی

حادثه‌ای که بریتانیا آن را، از منظر تأثیر آن بر سرنوشت تاریخی روسیه (و نیز عثمانی)، «تراژدی جنگ کریمه» می‌خواند،^{۴۷} در واپسین سال‌های حیات نیکلای اول رخ داد و وی، به تأثیر از دسیسه‌های پیچیده و هدفمندی که تقابل و تضعیف روسیه و عثمانی، هر دو، را می‌طلبید، جنگ خانمان‌سوز کریمه را آغاز کرد. مورخین روس، نیکلای اول را در شروع این جنگ مقصر می‌دانند و می‌نویسند:

او در برابر تحریکات بریتانیا سیاستی کوتاه‌بینانه در پیش گرفت و متأسفانه کوشید تا اختلافات خود با عثمانی را تنها با زور اسلحه حل کند. تزار و مشاورانش قدرت امپراتوری عثمانی را، که مورد حمایت بریتانیا و فرانسه بود، دست کم گرفتند.^{۴۸}

جنگ کریمه به بهانه مسائل مذهبی آغاز شد. از سال ۱۸۵۰ لویی بناپارت، رئیس‌جمهوری که هنوز امپراتور نشده بود، خواستار نظارت کلیسای کاتولیک بر کلیساهای «سرزمین مقدس» (فلسطین) و قیمومیت مسیحیان لاتین ساکن این منطقه شد. پس از دو سال فشار دیپلماتیک و تهدید حمله دریایی، در فوریه ۱۸۵۲ دولت عثمانی در برابر خواست فرانسه تمکین کرد و در پایان این سال رسماً اجازه داد که کلیسای کاتولیک اداره کلیسای زادگاه مسیح^{۴۹} واقع در بیت لحم را به‌طور کامل به دست خود گیرد. تسلیم عثمانی در برابر فشار فرانسه طبعاً خشم نیکلای اول را برانگیخت. او نیروهای نظامی خود را در مرزهای دو سرزمین عثمانی والاشی و مولداوی مستقر کرد و در فوریه ۱۸۵۳ در یاسالار کنیاز آکساندر منشیکوف را به عنوان سفیر فوق‌العاده به استانبول اعزام نمود و خواستار قیمومیت دولت روسیه و کلیسای ارتدکس بر اتباع ارتدکس عثمانی شد که در این زمان شمار ایشان در حدود ۱۲ میلیون نفر بود.^{۵۰} زمانی که منشیکوف وارد استانبول شد نیروهای نظامی عثمانی در حال سرکوب شورشیان مسیحی مونت‌نگرو بودند. منشیکوف خواست خروج قشون عثمانی از مونت‌نگرو را نیز بر درخواست‌های تزار افزود. در ۵ آوریل ۱۸۵۳ سر استراتفور کانی‌نگ، که اینک ویسکونت استراتفور دو

47. "Crimean War", *Britannica CD 1998*.

48. <http://www.neva.ru/EXPO96/book/chap8-2.html>

49. Church of the Nativity

50. <http://mars.wnec.edu/~grempe/courses/russia/lectures/19crimeanwar.html>

ردکلیف خوانده می‌شد، به استانبول بازگشت و نقشه‌ای مرموز و دسیسه‌گرانه را پیش برد که به تعبیر آکادمیسین تارله جنگ کریمه را به ارمغان آورد. ستون‌واتسون می‌نویسد استراتفورد کانینگ چون نتوانسته بود سلطان عبدالمجید را به «انجام برنامه‌های اصلاحی» وادار کند در ژوئن ۱۸۵۲ از عثمانی خارج شده بود.^{۵۱} بهرروی، استراتفورد کانینگ در زمان حضور منشیکوف به عثمانی بازگشت و به عنوان میانجی طرفین دعوی وارد عمل شد.^{۵۲} عبدالمجید ابتدا مایل بود که در برابر خواست روسیه تمکین کند ولی کانینگ او را تشویق کرد که به منشیکوف پاسخ رد دهد. در ۲۱ مه ۱۸۵۳ منشیکوف خاک عثمانی را ترک کرد در حالی که هنوز امیدوار بود عثمانی‌ها نظر خود را عوض کنند.^{۵۳} منشیکوف در زمان بازگشت به روسیه، در گزارش خود به نیکلای اول، عامل شکست مأموریت خویش را «مهارت شیطانی آن ضد مسیح» اعلام کرد «که به لباس اشراف‌زاده‌ای انگلیسی درآمده است».^{۵۴} منظور منشیکوف از این «ضد مسیح» استراتفورد کانینگ است.

سیاست خدعه‌گرانه بریتانیا عامل مهم دیگری است که در بررسی علل اشتعال نائره جنگ کریمه باید مورد توجه قرار گیرد. نیکلای اول قصد درگیر شدن با جبهه متحد قدرت‌های بزرگ اروپایی را نداشت و گمان نمی‌برد که فرانسه و بریتانیا در یک جبهه علیه او جای گیرند. این تلقی بیانگر عدم شناخت او از پیوندهای عمیق میان لویی بناپارت و الیگارشی بریتانیا بود؛ عدم شناختی که معمولاً به دلیل مطلق کردن نقش منافع ملی در تعیین سیاست دولت‌ها و نادیده گرفتن پیوندهای فردی و فراملی انسان‌ها پدید می‌شود. به‌نوشته مورخین شوروی،

پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ در اتریش و سرزمین‌های دانوب، نیکلای اول تصمیم گرفت که به تلاش دیگری برای تقویت نفوذ روسیه در منطقه بالکان دست زند. او عثمانی را «مردی بیمار» می‌دید که در زمان مناسب می‌توان در دارایی‌اش شریک شد. تزار کوشید تا بر سر تقسیم حوزه‌های نفوذ با بریتانیا به توافق رسد. نیکلای دلواپس سایر قدرت‌های بزرگ اروپایی نبود: فرانسه‌ای که حوادث سال ۱۸۴۸ لرزه بر اندام او انداخته بود و اتریشی که در سال ۱۸۴۹

51. Seton- Watson, *ibid*, p. 318.

۵۲. لرد کین‌راس، *قرون عثمانی*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کهکشان، ۱۳۷۳، صص ۵۰۴-۵۰۵.

53. <http://british-forces.com/fkac/conflicts/1800-1914/crimea.html>

۵۴. همان مأخذ، ص ۵۰۷.

به وسیله روسیه نجات یافت. ولی او دچار اشتباه محاسبه عظیمی شد. بورژوازی بریتانیا نقشه‌های استعماری جدی برای منطقه خاورمیانه در محیله داشت و نمی‌خواست که رقیبی نیرومند چون روسیه در آن منطقه حضور داشته باشد.^{۵۵}

در دوران جنگ کریمه دو نخست‌وزیر در رأس دولت بریتانیا جای داشتند: ابتدا ابردین بود (تا ژانویه ۱۸۵۵) و سپس پالمستون. ابردین جنگ را آغاز کرد و پالمستون آن را به پایان برد؛ و هر دو نزدیک‌ترین پیوندها را با الیگارشی یهودی لندن و خاندان روچیلد داشتند. درباره ابردین، که در شروع و در بخش عمده دوران جنگ کریمه در رأس دولت بریتانیا جای داشت، در *زرسالاران* سخن گفته‌ام.^{۵۶} ارل چهارم ابردین به خاندان اسکاتلندی گوردون، لردهای ابردین شایر، تعلق داشت. در کودکی پدر و مادرش را از دست داد و در زیر حمایت ویلیام پیت (کوچک) و هنری دونداس،^{۵۷} ویسکونت ملویل بعدی و نماینده پیت در اسکاتلند، بزرگ شد و مدتی در خانه پیت می‌زیست.^{۵۸} اهمیت نقش ویلیام پیت در زندگی ابردین چنان است که او را به عنوان پرورش‌یافته خاندان پیت معرفی می‌کنند.^{۵۹}

55. *History of the USSR*, Moscow: Progress Publishers 1977, vol. I, pp. 229-230.

۵۶. *زرسالاران*، ج ۳، صص ۴۴۳-۴۴۴.

57. Henry Dundas, 1st Viscount Melville (1742-1811)

نایب‌الحکومه مورد اعتماد ویلیام پیت کوچک در اسکاتلند که از او به عنوان شاه بی‌تاج و تخت اسکاتلند یاد می‌کنند. در ادنبورگ به دنیا آمد و در سال ۱۷۷۴ عضو مجلس عوام شد و به پیرو پیت بدل گردید. در سال‌های ۱۷۹۱-۱۷۹۴ وزیر کشور و در سال‌های ۱۷۹۴-۱۸۰۱ وزیر جنگ بریتانیا بود. در مقام اخیر اولین حملات بریتانیا علیه ناپلئون را طراحی کرد. با سقوط پیت در ۱۸۰۱، دونداس نیز استعفا داد و در ۱۸۰۲ به ویسکونت ملویل ملقب شد. در آخرین دولت پیت (۱۸۰۴-۱۸۰۶) به عنوان لرد اول در یاداری به دولت بازگشت. به اختلاس متهم شد و تحت تعقیب قرار گرفت ولی تبرئه شد. از سال ۱۷۷۹ نایب‌رئیس و از سال ۱۷۹۰ تا زمان مرگ رئیس بانک اسکاتلند بود. در ادنبورگ در گذشت. امروزه، رابرت دونداس، ویسکونت نهم ملویل (متولد ۱۹۳۷)، وارث اوست.

58. E. Royston Pike, *Britain's Prime Ministers, from Walpole to Wilson*, London: Odhams Booka, 1968, p. 241.

۵۹. ابردین به اصرار ویلیام پیت، به‌رغم خست پدر بزرگش، تحصیلات خود را در مدرسه سن‌جان کمبریج به پایان برد. در سال ۱۸۰۱ با مرگ پدر بزرگش وارث مقام ارلی ابردین شد. در سال ۱۸۰۴ به فرانسه، ایتالیا، یونان و استانبول سفر کرد. در فرانسه افتخار آن را یافت که شام را با ناپلئون بناپارت، که در این زمان کنسول اول بود، صرف کند و در یونان گرایش‌های هلنوفیلی یافت. در سال‌های ۱۸۰۶-۱۸۱۲ نماینده اسکاتلند در مجلس لردهای انگلیس بود. در سال ۱۸۱۳ به عنوان سفیر انگلستان به وین رفت و

نیکلای اوّل به ابردین حسن ظن فراوان داشت و این یکی از عواملی بود که او را فریب داد. از اوایل سال ۱۸۵۳ نیکلای اوّل با لرد جان راسل، وزیر خارجه بریتانیا،^{۶۰} مذاکراتی را آغاز کرد و کوشید با ارائه پیشنهادهایی بریتانیا را شریک غنایم جنگ آتی خویش با عثمانی کند. نیکلای از ژانویه تا آوریل ۱۸۵۳ با سر هامیلتون سیمور،^{۶۱} سفیر بریتانیا در روسیه، چهار دیدار انجام داد. او در یکی از این دیدارها عثمانی را «مرد بیمار» خواند و در دیدار دیگر «خرس در حال احتضار». او تمایل خود را به اتحاد با بریتانیا بر سر تقسیم امپراتوری عثمانی بیان داشت و گفت مایل نیست استانبول را به اشغال درآورد ولی اجازه نمی‌دهد که این شهر به تصرف سایر قدرت‌های بزرگ اروپا یا دولت مقتدر یونانی درآید. او افزود: صربستان و بلغارستان (که در قلمرو عثمانی بودند)، مانند رومانی، باید به دولت‌های مستقلی «در تحت قیمومیت من» بدل شوند و در مقابل، مصر، و شاید کرت، به بریتانیا واگذار شود. سیمور این مذاکرات را به لندن گزارش کرد، ولی کلارندون، که اینک وزیر خارجه دولت ابردین بود، به سیمور گفت: «بریتانیا در پی کشورگشایی نیست» و طمعی به مستملکات عثمانی ندارد؛ و ابراز تمایل کرد که «بریتانیا و روسیه مشترکاً در جهت حفظ استقلال و تمامیت ارضی عثمانی تلاش کنند».^{۶۲} پاسخ کلارندون به سیمور و توصیه او به نیکلای اوّل دال بر حفظ تمامیت ارضی عثمانی یک سالوسی تمام عیار بود.

این ارل کلارندون را می‌شناسیم. او همان کسی است که به عنوان پدرنامشروع ملکه اوژنی، همسر ناپلئون سوم، شهرت دارد و از او به عنوان «دوست شخصی ناپلئون سوم» یاد می‌شود. درباره پیشینه خانوادگی ارل کلارندون (خاندان ولیرز) و پیوند نزدیک برادر

نقش مهمی در جلب فرانتس اول، امپراتور اتریش، به اتحاد علیه ناپلئون ایفا کرد. در ۱۸۲۸-۱۸۳۰ در دولت ولینگتون وزیر خارجه شد و در استقلال یونان و تعیین مرزهای آن نقش مهمی ایفا کرد. در ۱۸۳۴ در دولت سر رابرت پیل وزیر مستعمرات شد. در دولت دوم رابرت پیل (۱۸۴۱-۱۸۴۶) وزیر خارجه بود. در سال ۱۸۵۰ با مرگ پیل، رهبری جناح پیل را به دست گرفت. این گروه سیاسی جدیدی بود که از درون حزب توری پدید شد و به عنوان محافظه‌کاران لیبرال شناخته می‌شدند. در ۱۸۵۲ پیل‌ها و توری‌ها ائتلاف کردند و ابردین نخست‌وزیر شد. تا ژانویه ۱۸۵۵ نخست‌وزیر بود. همسر اول وی از خاندان هامیلتون (دوک‌های ابرکورن) بود. پس از مرگ همسرش با بیوه ویسکونت هامیلتون ازدواج کرد.

۶۰. درباره لرد جان راسل بنگرید به: *زرسلاران*، ج ۳، صص ۴۳۸-۴۴۶.

61. Sir George Hamilton Seymour (1797-1880)

62. Seton- Watson, *ibid*, p. 317.

کوچکش (چارلز ولیرز) با خاندان روچیلد در *زرسالاران* سخن گفته‌ام.^{۶۳} کلارندون حلقه‌ای است که الیگاری بریتانیا و زرسالاران یهودی لندن و پاریس را به شخص لویی بناپارت و همسرش وصل می‌کند و حضور او در این مقطع حساس در رأس دیپلماسی بریتانیا می‌تواند لایه‌های پنهان عملکرد شبکه‌ای را آشکار کند که مسبب واقعی فاجعه‌ای به نام جنگ کریمه بودند و از آن زمان تا به امروز آتش جنگ‌های کریمه فراوانی را افروخته‌اند.

کلارندون در اقدامات خود از خدمات شبکه زرسالاران یهودی و دو دیپلمات بلندپایه و دسیسه‌گر بهره می‌برد. اولی، سر استراتفورد کانینگ است و دومی ارل کاولی (هنری ولزلی)، سفیر بریتانیا در فرانسه، که *تاریخ سیاست خارجی بریتانیا* (کمبریج) او را «مؤثرترین سفیر در تاریخ معاصر بریتانیا» می‌خواند. درباره خاندان ولزلی و پیوندهای ایشان با زرسالاران یهودی و نیز درباره این عضو خاندان ولزلی و دوست و شریک روچیلدها و نقش او در انعقاد پیمان ۱۸۵۷ پاریس میان ایران و انگلستان و تجزیه هرات در کتاب *زرسالاران* سخن گفته‌ام.^{۶۴}

بهرروی، مواضع فریبکارانه ابردین و کلارندون نقش مهمی در اغفال نیکلای اوّل و اشتعال جنگ کریمه ایفا نمود. ستون‌واتسون می‌نویسد:

مواضع تردیدآمیز ابردین نیکلای را گمراه کرد. اگر تزار نهادهای بریتانیا را بهتر می‌شناخت و یا در سال ۱۸۵۳ پالمستون نقش بارزتری در تصدّی سیاست خارجی بریتانیا داشت، احتمالاً سیر حوادث به گونه دیگر بود.^{۶۵}

به عبارت دیگر، «مواضع تردیدآمیز» ابردین و کلارندون، نیکلای اوّل را به عدم حمایت بریتانیا از فرانسه و عثمانی مطمئن کرد و او را در اقدام خود مصمم و جری ساخت. در واقع، در سال ۱۸۵۳ باید ابردینی در رأس دولت بریتانیا می‌بود تا نیکلای اوّل را به تهاجم علیه عثمانی ترغیب کند و سپس به پالمستونی نیاز بود تا به «قهرمان روز بریتانیا» و پرچمدار مبارزه علیه «تزار خودکامه» بدل شود.^{۶۶} با توجه به این توضیحات، باید دیدگاه آکادمیسین تارله را صائب شمرد که جنگ کریمه را دامی می‌دانست که «بورژوازی بریتانیا» برای نیکلای اوّل پهن کرده بود.

۶۳. *زرسالاران*، ج ۳، صص ۱۳۷-۱۳۹.

۶۴. *زرسالاران*، ج ۱، صص ۱۹۴-۱۹۵؛ ج ۲، صص ۴۰۸-۴۴۶.

65. *ibid*, pp. 220-221.

۶۶. برای آشنایی بیشتر با زندگینامه پالمستون بنگرید به: *زرسالاران*، ج ۳، صص ۱۰۹-۱۱۲.

نیکلای اول، علاوه بر خوشبینی نسبت به بی‌طرفی و حتی شراکت با بریتانیا در تقسیم غنایم عثمانی، اشتباه دیگری نیز مرتکب شد و تصور کرد که در جنگ با عثمانی و فرانسه اتریش در جبهه او جای خواهد گرفت. این امکان نیز، مانند امکان اتحاد روسیه و عثمانی، خطر بالقوه‌ای بود که الیگارشی بریتانیا از آن وحشت داشت. ستون‌واتسون می‌نویسد: بریتانیا نسبت به نزدیکی روسیه نیکلای اول و اتریش فرانتس جوزف نگران بود و می‌ترسید که این پیوند به «تقسیم عثمانی میان اتریش و روسیه و اعاده اتحاد مقدس علیه منافع بریتانیا در خاور نزدیک» بیانجامد.^{۶۷}

در آغاز جنگ کریمه، نیروهای سیاسی اتریش و پروس به دو گروه هوادار و مخالف روسیه تقسیم شدند. در پروس، پادشاه از همبستگی خود با روسیه علیه انقلاب سخن می‌گفت. فرانتس جوزف نیز به شدت نگران انقلاب بود به‌ویژه در مستملکات هابسبورگ در ایتالیا (لومباردی). معهدا، هابسبورگ در منطقه بالکان اهدافی داشت که با اهداف روسیه در تعارض قرار می‌گرفت. به‌علاوه، در دوران پس از جنگ‌های ناپلئونی فرانسه نیز هنوز تهدیدی برای مستملکات ایتالیایی اتریش به‌شمار نمی‌رفت و این امر اتریش را خام کرد. چنین بود که پروس و اتریش بی‌طرف ماندند و در ۲۰ آوریل ۱۸۵۴ پیمانی با هم امضا کردند. ولی این بی‌طرفی در واقع به سود بریتانیا و فرانسه بود. سرانجام، اتریش به سود عثمانی و قدرت‌های غربی وارد میدان شد و در ۱۴ ژوئن پیمانی با عثمانی امضا کرد که طبق آن والاشی به‌وسیله قشون مشترک عثمانی و اتریش و مولداوی تنها به‌وسیله قشون اتریش اشغال می‌شد. از منظر نیکلای اول، این اقدام اتریش خیانتی بود از سوی پادشاهی که وی، در ماجرای شورش سال ۱۸۴۹ مجارستان، تاج و تخت او را نجات داده بود.^{۶۸}

الیگارشی زرسالار لندن به مداخله نظامی نیکلای اول، تزار روسیه، در اعماق قاره اروپا و پیوند آن با شوارزنبورگ به دیده خصومت می‌نگریست و به‌عکس با رهبران استقلال مجارستان همدلی داشت؛ قطعاً به این دلیل که تداوم اقتدار امپراتوری هابسبورگ در بخش مهمی از اروپای مرکزی و شرقی و اتحاد آن با نیکلای اول را نمی‌پسندید. علاوه بر عدم تمایل امپراتوری بریتانیا به حضور یک قدرت بزرگ رقیب در منطقه، کانون‌های زرسالار اروپا نیز برای انباشت و افزایش هر چه بیشتر ثروت خود به بهم‌ریزی ساختارهای موجود اجتماعی و

67. *ibid*, p. 319.

68. *ibid*, p. 322.

سیاسی نیاز داشتند و لذا از اقدامات شوارزبرگ خشنود نبودند.^{۶۹}

این بی طرفی اتریش می تواند به تأثیر از نفوذ زرسالاران یهودی، سرمایه گذاران اصلی جنگ کریمه، در دربار وین باشد. در این دوران مترنخ پیر و بازنشسته هنوز زنده و متنفذ بود و چون گذشته با روچیلدها و سایر اعضای الیگارشی یهودی پیوند داشت و پس از او پسرش، ریچارد، و دخترش، پائولین، این رابطه را تداوم بخشیدند. به تبع چنین پیوندهایی، در دوران فرانتس جوزف روچیلدها همچنان متنفذترین بانکدار امپراتوری اتریش بودند. بهر روی، فرانتس جوزف در جنگ کریمه اشتباهی بزرگ مرتکب شد و به دلیل اتکایش بر بریتانیا و فرانسه اندکی بعد قربانی دسیسه ای مشابه شد و مستملکات ایتالیایی و آلمانی امپراتوری هابسبورگ را از دست داد.

علاوه بر دستاویز دینی، توجیهات ایدئولوژیک نیز برای جنگ کریمه جعل شد. در دیپلماسی تبشیری پالمستون سیاست های استعماری بریتانیا «اشاعه لیبرالیسم و تمدن» نامیده می شد. این نام رمز سیاستی بود که تأسیس حکومت های هوادار بریتانیا را از طریق برکشیدن نخبگان انگلوفیل و تحمیل مدل نظام سیاسی بریتانیا بر سایر کشورها دنبال می کرد. و به دلیل پیگیری این سیاست عوامفریبانه بود که بسیاری از دولتمردان اروپایی پالمستون را به عنوان «دسیسه گری خطرناک، مداخله گری سمج و مروج کینه توز آشوب» می شناختند.^{۷۰} در جنگ کریمه نیز بریتانیا خود را مدافع آزادی و تمدن می خواند که در برابر نظام خودکامه و متجاوز تزاری سینه سپر کرده است. انگلستانی که تجارت و سیاست خود را در شرق در پیوند با ایوان مخوف آغاز کرد و نقش اصلی در پیدایش پدیده ای به نام توسعه طلبی روسی ایفا نمود،^{۷۱} بریتانیایی که تا دیروز از طریق ترویج توستالژی باستان گرایانه گاه به احیای امپراتوری مرده بیزانس، به رهبری کاترین دوم یا گراند دوک کنستانتین و به مرکزیت قسطنطنیه، نظر داشت و گاه (در دوران حکومت ولینگتون) با برافراشتن پرچم یونان دوستی (هلنوفیلیسم)، و در اتحاد با همین نیکلای اول، سیاست تجزیه «عثمانی مسلمان- وحشی» را پیش می برد، اینک خود را حافظ استقلال و تمامیت ارضی عثمانی در برابر «توحش روسی» معرفی می کرد. هربرت بل در زندگینامه *لرد پالمستون می نویسد:*

۶۹. زرسالاران، ج ۲، ص ۵۲۰.

۷۰. زرسالاران، ج ۳، ص ۱۱۱.

۷۱. بنگرید به: زرسالاران، ج ۴، صص ۲۷۷-۲۸۴.

پالمرستون درباره «نظام لیبرال مترقی» حاکم بر قسطنطنیه و «برتری عثمانی بر روسیه در بسیاری از ابعاد تمدنی» می‌نوشت و از حقوق بیشتر اتباع مسیحی سلطان در زمینه «امنیت فردی و مالکیت»، در مقایسه با مردم روسیه، سخن می‌گفت.^{۷۲}

زرسالاران یهودی و جنگ کریمه

رقابت دو کلیسای کاتولیک و ارتدکس بر سر نظارت بر مناسک مذهبی بیت لحم، که در سیاست خارجی فرانسه و روسیه بازتاب یافت و جنگ کریمه را سبب شد، بهانه‌ای بیش نبود. مورخین گروه‌های مالی و تجاری بریتانیا و فرانسه را به عنوان آن نیروی قدرتمندی می‌شناسند که از طریق تأثیر خود بر دولت‌های بزرگ اروپایی آتش جنگ کریمه را برافروختند. دیوید تامسون می‌نویسد: در سرزمین مقدس (فلسطین) رقابت مذهبی و در باطن سیاسی شدیدی میان بریتانیا و فرانسه و روسیه در جریان بود. از سال ۱۸۱۵ بریتانیا و فرانسه روابط تجاری گسترده‌ای با منطقه لوانت (شرق مدیترانه) برقرار کرده بودند و خواستار تقویت مواضع روسیه در این منطقه نبودند.^{۷۳}

جنگ کریمه را باید به عنوان یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری‌های زرسالاران یهودی سده نوزدهم، به رهبری خاندان روچیلد، شناخت. تنها با شناخت نقش این کانون است که می‌توان به تصویری جامع از علل و پیامدهای جنگ کریمه دست یافت. این کانونی است که از بدو پیوند با الیگارشی بریتانیا در عصر الیزابت تا به امروز جنگ‌افروزی و سوداگری مرگ را به یکی از عرصه‌های انحصاری تکاپوی خویش بدل ساخته است.

تاریخنگاری رسمی غرب یکی از مختصات شخصیت نیکلای اوّل را نفرت او از یهودیان عنوان می‌کند. گفته می‌شود که وی از کودکی به علت تلقینات پرستارش، زنی اسکاتلندی به نام جین لیون^{۷۴} که در جریان آشوب‌های سال ۱۷۹۴ ورشو آزار فراوان دیده بود، از لهستانی‌ها و یهودیان نفرت داشت؛ این نفرت در تمامی دوران زندگی‌اش پابرجا بود و حتی سفر چهار ماهه وی به انگلستان (اواخر ۱۸۱۶ و اوایل ۱۸۱۷) نیز نتوانست آن را از میان برد.^{۷۵} در این سفر میهماندار نیکلای دوک ولینگتون (آرتور ولزلی) بود که درباره

72. Herbert C. F. Bell, *Lord Palmerston*, USA: Archon Books, 1966, vol. 2, p. 83.

73. Thomson, *ibid*, p. 243.

74. Jane Lyon

75. "Crimean War", *Britannica CD 1998*.

پیوندهای عمیق او و خاندانش با زرسالاران یهودی در کتاب *زرسالاران* سخن گفته‌ایم. پدیده‌ای که از آن با عنوان «نفرت نیکلای اوّل از یهودیان» یاد می‌شود را در واقع باید به استقلال او از شبکه مقتدر زرسالاران یهودی آن عصر تعبیر کرد و همین امر بود که وی را به آماج اصلی توطئه این کانون متنفذ بدل نمود. می‌نویسد:

نیکلای اوّل یهودیان را گروهی بیگانه [از جامعه روسیه] و مضر می‌دانست که باید اتحاد ایشان را چنان از میان برد که به‌طور کامل در مردم روسیه مستحیل شوند. او برای نیل به این مقصود به اقدامات متعدد دست زد. ابتدا وضع قانون نظام وظیفه اجباری برای یهودیان بود (۱۸۲۷) که بر تمامی سیاست‌های او در قبال یهودیان اثر گذاشت. کودکان یهودی را مجبور می‌کردند که در مدارس نظامی ویژه کودکان تعلیماتی ببینند که با روح دینی مسیحی بود. مناطق مرزی ویژه یهودیان^{۷۶} کاهش یافت و یهودیان از شهرهای کیف، سواستوپول و نیکولایف اخراج شدند. حتی پیشنهاد شد که استقرار یهودیان تا عمق ۵۰ ورستی مرزهای روسیه ممنوع شود. از سوی دیگر، دولت یهودیان را تشویق می‌کرد که به مناطق کشاورزی جنوب روسیه مهاجرت کنند. حکومت نیکلای اوّل از ماسکیلیم^{۷۷} [روشنگران یهودی] در مقابل یهودیان ارتدکس حمایت می‌کرد و سانسور شدیدی را بر کتاب‌های یهودیان اعمال می‌نمود... در دهه ۱۸۴۰ دولت روسیه تصمیم گرفت که شبکه مدارس دولتی یهودی را گسترش دهد. در این مدارس کودکان با روح هاسکالا [روشنگری یهودی] آموزش می‌دیدند. در پایان

76. Cherta osedlosti (Pale of Settlement)

منطقه ویژه پهناوری در مرزهای غربی روسیه که از جنوب به دریای سیاه و از شمال به دریای بالتیک محدود بود. پس از انضمام لهستان به روسیه (۱۷۷۲)، مقامات روسی در سال ۱۷۹۱ اجازه دادند که یهودیان در مناطق مسکونی سابق خود (محدوده فوق) بمانند و به تجارت با سرزمین‌های همجوار بپردازند. این قطعاً امتیاز ویژه‌ای برای یهودیان بود و برای ایشان امکانات تجاری و مالی فراوانی تأمین می‌کرد. نیکلای اوّل این سیستم را محدود کرد. او در سال ۱۸۲۹ سرزمین کورتلند را از محدوده منطقه ویژه تجاری یهودیان خارج کرد و در سال ۱۸۳۵ سرزمین‌های استراخان و قفقاز شمالی را نیز مستثنی کرد. نیکلای در سال ۱۸۴۳ دستور داد که تجارت یهودیان تا عمق ۳۳ مایلی مرز روسیه با پروس و اتریش ممنوع شود. در سال ۱۸۲۷ محدودیت‌هایی برای استقرار یهودیان در شهر کیف نیز وضع شد. کیف بزرگ‌ترین شهر جنوبی روسیه بود و یک مرکز مهم تجاری به‌شمار می‌رفت. در دوران آلکساندر دوّم امتیاز استقرار در مناطق ویژه تجاری مجدداً به گروهی از یهودیان ثروتمند اعطا شد.

۷۷. درباره جنبش ماسکیلیم در مجلدات بعدی *زرسالاران* سخن خواهم گفت.

دهه ۱۸۴۰ استعمال البسه سنتی یهودیان ممنوع شد. در اواخر حکومت نیکلای اول یهودیان به دو گروه «مفید» (تجار، صنعت‌گران و کارگران کشاورزی) و «غیرمفید» تقسیم شدند و اقدامات تبیهی سختی علیه یهودیان «غیرمفید» در نظر گرفته شد. مرگ نیکلای اول سبب توقف اجرای این طرح شد.^{۷۸}

جملات فوق به‌روشنی گویای ماهیت اتهاماتی است که علیه نیکلای اول عنوان می‌شود. استقرار در مناطق ویژه تجاری مرزی امتیازی است که هر حکومتی می‌تواند به گروهی از اتباع خویش اعطا یا از آنان سلب کند و یهودیان روسیه طی سالیان مدید از این امتیاز بهره برده بودند. نظام وظیفه اجباری (سربازی) نیز خاص یهودیان نبود و دلیلی نداشت که در این زمینه با ایشان به‌سان سایر اتباع روسیه عمل نشود. آموزش کودکان یهودی با روح هاسکالا در مدارس دولتی نیز دلیل بر نفرت نیکلای اول از یهودیان نیست. هاسکالا جنبش روشنگری محترمی است که بسیاری از خاندان‌های یهودی سرشناس و فرهیخته پیرو آن بودند. در طبقه‌بندی نیکلای اول، «یهودیان غیرمفید» کسانی بودند که به مشاغل واقعاً مضر چون رباخواری، میخانه‌داری و تولید و فروش مشروبات الکلی و دلالی و اشاعه فحشا اشتغال داشتند؛ مشاغلی که در میان گروه‌هایی از یهودیان لهستان رواج فراوان داشت. ، برخلاف جملات نخست، که مدعی است نیکلای اول یهودیان را «گروهی مضر» می‌دانست، در جملات پسین معترف است که نیکلای یهودیان شاغل در تجارت و صنعت و کشاورزی را «مفید» ارزیابی می‌کرد. به‌رروی، ایجاد محدودیت برای مشاغل سنتی یهودیان شرق اروپا گناهی نابخشودنی بود که جنگ کریمه را برای نیکلای و مردم روسیه به ارمغان آورد و در تاریخنگاری رسمی غرب نام نیکلای اول را به عنوان حکمرانی خودکامه و مستبد به ثبت رسانید. این مکتب تاریخنگاری نیکلای اول را، به‌رغم تمامی اقدامات سترگش در راه اعتلای ملت و کشور خود، به عنوان «مصلح» نمی‌شناساند ولی، چنان‌که خواهیم دید، آلکساندر دوّم، وارث نیکلای اول، را- به‌پاس دریافت وام‌های کلان از زرسالاران یهودی، به عنوان «تزار اصلاح‌گر» معرفی می‌کند.

نفوذ و اقتدار دولتمردان انگلوفیل در دولت عثمانی و تحرکات شبکه دسیسه‌گری که استراتفورد کایننگ هدایت می‌کرد، عامل مهم دیگری است که در بررسی علل وقوع جنگ کریمه باید مورد توجه جدی قرار گیرد. ریچارد دیویس از ارائه خدمات اطلاعاتی به

78. *Judaica*, vol. 12, pp. 1137-1138.

عنوان یکی از کارکردهای مفید روچیلدها برای دربار و دولت بریتانیا یاد می‌کند و با اشاره با کارایی «شبکه اطلاعاتی روچیلدها» در دوران جنگ‌های ناپلئونی می‌نویسد:

شبکه گسترده اطلاعاتی روچیلدها در اروپا نه تنها ثابت شد که بسیار قابل اتکا است بلکه هر روز بیش از پیش به کانال رسمی ارتباطی دولت بریتانیا بدل گردید. برای نمونه، در ۲۰ اکتبر ۱۸۲۶ جرج کانینگ، وزیر امور خارجه، محرمانه به شاه [جرج چهارم] نوشت: «از طریق گزارشی که دیروز از قسطنطنیه [استانبول] به بنیاد روچیلد رسیده تأیید شده که دربار عثمانی با تمامی تقاضاهای روسیه موافقت کرده است.»

این سند روشن می‌کند که در آن زمان روچیلدها در دربار عثمانی عوامل متنفذی داشته‌اند که اطلاعاتی چنین مهم را به لندن گزارش دهند. یک نمونه، آرمینیوس وامبری، یهودی مجار و مأمور ایتلیجنس سرویس بریتانیا، است. مأموریت وامبری در استانبول از سال ۱۸۵۴ آغاز شد و وی در مقام یکی از نزدیکان و مشاوران مصطفی رشید پاشا و منشی مخصوص فؤاد پاشا جای گرفت. ستون‌واتسون می‌نویسد:

نقش استراتفورد [در اشتعال جنگ کریمه] هنوز مورد مناقشات حاد است... جامع‌ترین بررسی در این موضوع به وسیله یک مورخ انگلیسی کتاب تمپرلی^{۷۹} است با عنوان *انگلستان و خاور نزدیک: کریمه (۱۹۳۶)*. مورخ سرشناس شوروی، مرحوم پروفیسور ای. وی. تارله در کتاب *جنگ کریمه*^{۸۰} خود دیدگاهی به کلی متفاوت با دیدگاه تمپرلی ارائه کرده است. او مدعی است که استراتفورد [در ۵ آوریل ۱۸۵۲] با هدف ترتیب دادن جنگ علیه روسیه به عثمانی بازگشت... تارله نظرات تمپرلی را «دروغ نابخردانه» می‌خواند و می‌گوید که استراتفورد را پالمستون به عثمانی اعزام کرد که در این زمان وزیر کشور دولت ابردین بود و «تمامی امور خارجی دولت را در دست خود داشت و کلارندون [وزیر خارجه]

79. Harold William Vezeille Temperley (1879-1939)

مورخ سرشناس انگلیسی. فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج و استاد تاریخ دانشگاه‌های کمبریج و هاروارد. در دوران جنگ اول جهانی عضو ستاد ارتش بریتانیا بود و به عنوان عضو هیئت بریتانیا در کنگره صلح پاریس (۱۹۱۹) شرکت کرد. در امور مربوط به جنوب غربی اروپا مشاور دولت بریتانیا بود. تألیفات اصلی او: *فردریک و قیصر جوزف؛ انگلستان و خاور نزدیک: کریمه؛ تاریخ صربستان؛ تاریخ کنفرانس صلح پاریس؛ اسناد بریتانیا درباره علل جنگ [اول جهانی]*.

80. E. V. Tarle, *The War of Crimea*, Moscow-Leningrad, 1950, 2 vol.

مهره‌ای در دست او به‌شمار می‌رفت.» به‌نظر تارله، تمپرلی تعمداً نقش بازی دوگانه پالمستون و ابردین را نادیده گرفته است. دیدگاه صلح‌طلبانه ابردین و نگرش تجاوزکارانه پالمستون تنها یک تظاهر استادانه بود. این دو نقش خویش را در توافق با هم ایفا می‌کردند و هدف‌شان فریب دادن تزار و کشاندن او به عرصه جنگی فاجعه‌بار بود.^{۸۱}

این دیدگاه تنها به تارله تعلق ندارد. استانفورد شاو، مورخ آمریکایی، نیز به‌صراحت مخالفت با درخواست نیکلای اول را کار کانینگ می‌داند:

سلطان در آغاز به درخواست‌های روس‌ها تن در داد اما همین که سفیر بریتانیا، یعنی استراتفورد دو رد کلیف، مراجعت کرد، سلطان را واداشت که مصطفی رشید پاشا را به مقام وزارت امور خارجه بازگرداند و سپس وی را به مخالفت با تقاضاهای روسیه برانگیخت.^{۸۲}

آنتونی الفری، محقق انگلیسی، شاخص سیاست زرسالاران یهودی در دوران جنگ کریمه را «تمایل روچیلدهای لندن و پاریس به مسدود کردن راه روسیه به سوی بالکان» می‌داند.^{۸۳} هر چند بیسمارک در گزارش خود به پادشاه پروس مدعی است که «در برخی موارد ملاحظات دیگری جز ملاحظات ناب مالی سیاست‌خاندان [روچیلد] را تعیین می‌کند»^{۸۴} ولی نباید تصور کرد که سیاست روچیلدها در قبال نیکلای اول تنها مُلهم از انگیزه‌های دینی-فرهنگی ایشان و برای دفاع از حقوق شهروندی یهودیان روسیه بود. در این ماجرا، بازی‌ها و دسیسه‌های مالی نقش اصلی را داشت و این عنصر بود که کل سناریوی جنگ کریمه را به صحنه بزرگ بورس‌بازی کانون‌های زرسالار مالی و تجاری غرب بدل می‌نمود.

سرمایه‌گذاری روچیلدهای لندن و پاریس در جنگ کریمه تا بدان حد عظیم است که به‌صراحت می‌توان ادعا کرد که قدرتهای معارض روسیه با پول ایشان جنگ را به

81. Seton- Watson, *ibid*, p. 318.

۸۲. استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۲۴۱.

83. Anthony Allfrey, *Edward VII and his Jewish Court*, London: Weidenfeld & Nicolson, 1991. p. 65.

84. Virginia Cowles, *The Rothschilds, A Family of Fortune*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1973, p. 130.

پایان بردند. در سال ۱۸۵۵، روچیلدهای لندن ۱۶ میلیون پوند استرلینگ و روچیلدهای پاریس ۷۵۰ میلیون فرانک (معادل ۳۰ میلیون پوند استرلینگ) وام در اختیار دولت‌های بریتانیا و فرانسه قرار دادند و در همین سال، با ضمانت دولت‌های بریتانیا و فرانسه، ۵ میلیون پوند در اختیار دولت عثمانی گذاردند. در سال ۱۸۵۶ نیز روچیلدهای لندن دو فقره وام ۹ و ۵ میلیون پوندی در اختیار دولت بریتانیا قرار دادند.^{۸۵} به عبارت دیگر، خاندان روچیلد در مجموع ۶۵ میلیون پوند استرلینگ در جنگ کریمه سرمایه‌گذاری کرد. این رقم در حوالی نیمه سده نوزدهم میلادی سرمایه عظیمی به شمار می‌رفت.^{۸۶} برای شناخت ابعاد حیرت‌انگیز سرمایه‌گذاری روچیلدها در جنگ کریمه باید توجه کنیم که در سال ۱۸۵۴ کل سرمایه بریتانیا، اعم از دولتی و خصوصی - که شامل سرمایه‌گذاری یهودیان نیز می‌شود، در خارج از این کشور حدود ۵۵۰ میلیون پوند تخمین زده می‌شد که سالیانه حدود ۳۰ میلیون پوند سود داشت.^{۸۷}

پیامدهای جنگ کریمه

پیامد جنگ کریمه برای روسیه سخت فاجعه‌آمیز بود و عقب‌ماندگی تاریخی جبران‌ناپذیر این کشور را سبب شد. ستون‌واتسون می‌نویسد:

جنگ کریمه سبب شد که موضع روسیه در قاره اروپا برای قریب به یکصد سال دگرگون شود. در سال ۱۸۱۵ [سال شکست ناپلئون] روسیه به عنوان نیرومندترین قدرت اروپای قاره ظهور کرد که در رده بعد از آن، با فاصله بسیار اندک، اتریش قرار داشت. پس از ۱۸۴۸ به نظر می‌رسید که روسیه بر سایر قدرت‌های زمینی اروپا برتری یافته است: تفوق روسیه بدل شد به سلطه روسیه. ولی جنگ کریمه روسیه را به یکی از چند قدرت بزرگ اروپایی تنزل داد. در سال‌های بعد فرانسه، و حتی اتریش، با او همسنگ بودند. از سال ۱۸۷۰ امپراتوری جدید آلمان از روسیه برتر شد. از آن پس، تا زمانی که تزارها در سن پترزبورگ

85. Cowles, *ibid*, p. 130; Richard Davis, *The English Rothschilds*, London: William Collins, 1983, p. 139.

۸۶. در آن زمان یک پوند انگلیس برابر بود با ۲۵ فرانک فرانسه و دو تومان ایران برابر بود با یک پوند انگلیس. بنابراین، رقم فوق برابر بود با ۳۲/۵ میلیون تومان ایران.

87. Thomson, *ibid*, p. 257.

سلطنت می کردند، روسیه هیچگاه تفوق سال ۱۸۱۵ را به دست نیاورد.^{۸۸}

فساد لجام گسیخته و انحطاط و فروپاشی ساختار سیاسی - دیوانی روسیه نیز از پیامدهای جنگ کریمه بود.

دستگاه دولتی روسیه به شدت بی اعتبار شد. ناکافی بودن سیستم حمل و نقل روسیه کاملاً آشکار شد. ساختار سیاسی و اقتصادی عمیقاً به فساد آلوده شد؛ سررشته داران در صدی از پول هر واحد نظامی را بابت پیمان‌های خود به جیب می زدند و از طریق فروش کالاهای بنجل و آذوقه فاسد به نیروهای نظامی سودهای کلان می بردند.^{۸۹}

جنگ کریمه برای طرف "پیروزمند"، عثمانی، نیز فاجعه آمیز بود. پایان این جنگ به نقطه عطفی در وابستگی عثمانی به استعمار بریتانیا بدل شد. در کنگره پاریس سلطان عبدالمجید انجام "اصلاحات" مطبوع بریتانیا را پذیرفت و خط همایون (۱۸ فوریه ۱۸۵۶) را صادر کرد؛ منشوری که استراتفورد کانینگ دیکته کرده بود. از آن پس رجال فراماسون عثمانی با آسودگی بیشتر به اجرای سیاست‌های خود پرداختند و فرایند غرب‌گرایی و فروپاشی را در این کشور شتاب بیشتر بخشیدند.

حضور شمار وسیعی از افسران و سربازان خارجی با خانواده‌هایشان در خیابان‌های استانبول به‌ویژه جمعیت بومی را با شیوه زندگی اروپایی آشنا کرد و کار عالی و فؤاد و دوستانشان را طی سال‌های بعد بسیار آسان تر کرد. تضمین‌ها و اطمینان خاطری که از سوی قدرت‌های خارجی اعلام شده بود، نیز به مردان تنظیمات توان می داد که بی هیچگونه بیمی از حمله قریب‌الوقوع خارجی تمامی مساعی خود را در راه تحقق تمامی اصلاحات پیش‌بینی شده به کار گیرند.^{۹۰}

اوج پیوندهای انگلیسی سلطان عبدالمجید و رجال تنظیمات مراسم تاریخی است که طی آن استراتفورد کانینگ از سوی ملکه ویکتوریا نشان بندجوراب را به سلطان اعطا کرد (۱۸۵۹) و بدینسان برای نخستین بار یک فرمانروای مسلمان به عضویت فرقه شهسواران مسیح درآمد و روبان آبی سن جرج را به گردن آویخت.^{۹۱}

88. Seton- Watson, ibid, p. 331.

89. ibid.

۹۰. شاو، همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۴۷.

۹۱. کین راس، همان مأخذ، ص ۵۱۹.

این پیوند دوستی با بریتانیا برای عثمانی بسیار شوم بود و سیاست‌های دیکته‌شده از سوی دولتمردان و کانون‌های مالی بریتانیا و رجال تنظیمات نه تنها تأثیرات مخرب ساختاری در پر داشت بلکه این کشور را، درست مانند روسیه، به شدت بدهکار زرسالاران یهودی اروپای غربی کرد. برنارد لویس، مورخ یهودی، می‌نویسد: «تا زمان جنگ کریمه دولت عثمانی هیچ نوع بدهی خارجی نداشت ولی از سال ۱۸۵۴ شروع به استقراض از اروپا کرد با شرایطی که برای مملکت خانمان‌برانداز بود و سرانجام به فروپاشی کامل مالی انجامید.»^{۹۲} شریف ماردن می‌نویسد: حکومت عثمانی از سال ۱۸۵۴ تا زمان مرگ سلطان عبدالمجید (۱۸۶۱) به شدت به اروپا بدهکار شد و این قروض تنها از طریق پذیرش دیون سنگین‌تر پرداخت می‌شد.^{۹۳} در پایان سده نوزدهم میلادی بهره بدهی‌های دولت عثمانی ۳۰ درصد درآمد این دولت را دربرمی‌گرفت.^{۹۴} استانفورد شاو نیز دیدگاهی مشابه با لویس و ماردن دارد و جنگ کریمه را سرآغاز بدهی‌های سنگین خارجی عثمانی و فروپاشی کامل مالی این دولت می‌داند:

جنگ کریمه و قرارداد صلحی که متعاقب آن منعقد شد، تأثیرات زیادی بر نظام امپراتوری عثمانی داشت. از نظرگاهی منفی، تنگناهای مالی خزانه جدید تنظیمات حکومت عثمانی را مجبور کرد که به استقراض خارجی با نرخ سود چندان گزافی روی آورد که به‌رغم همه اصلاحات مالی انجام شده پس از آن، گرفتار دیون مالی و مشکلات اقتصادی غیرقابل محاسبه‌ای شد؛ مشکلاتی که طی سال‌های باقیمانده قرن همچنان لاینحل باقی ماند.^{۹۵}

این موج استقراض خارجی با وام ۵ میلیون پوندی بنیاد روچیلد به دولت عثمانی آغاز شد. ریچارد دیویس مدعی است که روچیلدها در اعطای این وام هیچ نفع سیاسی خاص را دنبال نمی‌کردند. به‌زعم او، این صحیح است که آنها مقادیر عظیمی پول در این منطقه به کار انداختند ولی این اقدام برای انجام خواست‌های دولت بریتانیا بود نه روچیلدها.

دومین فرمانروای مسلمانی که نشان بندجوراب را دریافت کرد ناصرالدین‌شاه قاجار (۱۸۷۳) بود.

92. Lewis, *The Emergence of Modern Turkey*, p. 168.

93. Sherif Mardin, *The Genesis of the Young Ottoman Thought; A Study in the Modernization of Turkish Political Ideas*, Princeton: Princeton University Press, 1962, p. 107.

94. Geoffrey Jones, *Banking and Oil: The History of The British Bank of the Middle East*, London: Cambridge University Press, 1987, p. 51.

۹۵. شاو، همان ماخذ، ج ۲، ص ۲۴۷.

دیویس می نویسد:

هیچ کس نمی تواند ادعا کند که جنگ کریمه یا وام [پنج میلیون پوندی] سال ۱۸۵۵ به دولت عثمانی، که سبب توسعه آن جنگ شد، سیاست روچیلدها بود. ایجاد یک عثمانی مقتدر و باثبات، تا سرحد امکان، به عنوان سدی در برابر آنچه که افزایش تهدید روسیه علیه منافع حیاتی بریتانیا در خاورمیانه تلقی می شد، هدف اصلی سیاست خارجی بریتانیا بود. در این زمان، و در واقع بعدها نیز، مشارکت روچیلدها نه به خاطر خودشان بلکه به خاطر دولت بریتانیا بود.^{۹۶}

در بررسی های بعد عیار این ادعای ریچارد دیویس را خواهیم سنجید و نشان خواهیم داد که زرسالاران یهودی در جنگ کریمه نیز، مانند همیشه، منافع سیاسی خاص خود را دنبال می کردند که البته در بسیاری موارد با سیاست رسمی بریتانیا منطبق بود. احمد خان ملک ساسانی، مورخ ایرانی، جنگ کریمه را برای فرانسه نیز شوم می داند:

در این جنگ فرانسه ها چه استفاده بردند؟ هیچ، هیچ، هیچ! پس برای چه ده هزار نفر از فرزندان فرانسه را به کشتن دادند و پنجاه میلیون فرانک خرج کردند؟ خان ملک ساسانی علت مشارکت فرانسه در جنگ را دین لویی بناپارت به انگلیسی ها می داند.

بعد از مزاجت با مادموازل اوژنی دومونتی ژو اسپانیولی، که از خانواده کوچکی بود و یک دفعه بدون مقدمه و سابقه امپراتریس فرانسه شده بود، ناپلئون سوم زنش را برداشته به لندن برده به ملکه ویکتوریا معرفی کرده، خود را مدیون مساعدت های دولت انگلیس اعلام کرد. پالمستون هم از این وضعیت کمال استفاده را نموده در جنگ کریمه او را به دنبال خود کشانید و آن خسارت فوق العاده به فرانسه وارد شد.

سر هنری راولینسون در صفحه ۱۸۸ کتاب *انگلیس و روس در شرق* می نویسد: جنگ کریمه جنگ آسیایی انگلیس با روس بود و فرانسه در آن هیچ نفع سیاسی نداشت. حتی افکار عمومی فرانسه نیز برخلاف این جنگ بود یعنی می گفتند این جنگ آسیایی است و نفع آن متوجه انگلیس می باشد. اما چگونه انگلیسی ها دولت امپراتوری ناپلئون سوم را داخل این جنگ نموده بودند این یک معمای بزرگی است. این معمای بزرگ را دولاژون گی، مورخ جنگ کریمه، در جلد

96. Davis, *ibid*, p. 141.

دوم تاریخ عثمانی صفحه ۴۵۶ حل کرده می نویسد: «در جنگ کریمه فقط برد با عثمانی و انگلیس بود و باخت با فرانسه. سمت انگلیسی ها معاونت فرانسه بود، اما عثمانی ها همان سمت نعش تعزیه را داشتند. پول ها را فرانسه خرج کرد. خون فرزندان را برای این ریخت که ناپلئون سوم وامی را که به پالمستون داشت ادا کند... در حقیقت فرانسه رل دن کیشوت را بازی کرد. نتیجه این شد که روس ها در روزهای شوم ۱۸۷۰ به آلمان ها کمک کردند.»^{۹۷}

جنگ کریمه تنها به سود کانون های استعماری و آریستوکراسی مالی بود و برای ملت بریتانیا نیز سودی نداشت. این جنگ به بهای جان ده ها هزار تن از مردم بریتانیا تمام شد. جنگ کریمه جنگی خونین بود و به نوشته بریتانیکا به بهای جان ۲۵۰ هزار نفر از هر یک از طرفین متخاصم تمام شد.^{۹۸} علت این کشتار وسیع سرمای شدید و اشاعه بیماری های مسری بود. داستان فلورنس نایتینگل،^{۹۹} پرستار انگلیسی که در جبهه های جنگ کریمه به تیمار مجروحین همت گمارد و به قهرمان روز جامعه بریتانیا بدل شد، به روشنی گویای وضع اسفناک نظامیان بریتانیا و فرانسه، و نیز روسیه و عثمانی، در جبهه های جنگ کریمه است.

تلفات مدهش انسانی تنها ثمره جنگ کریمه برای جامعه بریتانیا نبود. این جنگ هر چند خواست و اهداف استراتژیک استعماری بریتانیا و منافع آریستوکراسی مالی غرب را تأمین می کرد، ولی برای مردم عادی ثمری جز تشدید فشار اقتصادی و سیه روزی مادی نداشت. کین و هاپکینز در پژوهش خود پیرامون تاریخ امپریالیسم بریتانیا می نویسند:

جنگ کریمه سبب شد که دولت بریتانیا زیر بار وام های بزرگ برود و بدهی ملی افزایش یابد. مخارج سنگین جنگ ذخیره طلای کشور را کاهش داد و جامعه تجاری را نگران حفظ ارزش پول کرد. برای تأمین مخارج نیروهای نظامی

۹۷. احمد خان ملک ساسانی، سیاستگران دوره قاجار، تهران: چاپخانه فردوسی، ۱۳۴۶، ج ۱، صص ۲۸-۲۹.

98. "Crimean War", *Britannica CD 1998; Britannica*, 1977, vol. III, p. 243.

99. Florence Nightingale (1820-1910)

فلورانس نایتینگل به یک خانواده ثروتمند انگلیسی تعلق داشت. با شروع جنگ کریمه اخبار فراوانی درباره وضع اسفناک مجروحین انگلیسی در مطبوعات این کشور درج شد. در سال ۱۸۵۴ نایتینگل به همراه ۳۸ پرستار ارتش انگلیس راهی عثمانی شد و با کمک دولت انگلیس و دوستان منتقدش توانست به اصلاحاتی در وضع بیمارستان های جنگی دست زند. در اوت ۱۸۵۶ به انگلستان بازگشت و به عنوان نماد زنان ایثارگر پرستار شهرت فراوان یافت. در ۹۰ سالگی درگذشت.

بهره بانک‌ها و مالیات‌ها افزایش یافت.^{۱۰۰}

شکست کریمه، غرب‌گرایی و غارت روسیه

شکست در جنگ کریمه ضربه سهمگین روانی بود که برای دهه‌های پسین نخبگان فکری و سیاسی روسیه را به شدت تحت تأثیر قرار داد و مصائبی بیشتر برای این کشور به ارمغان آورد. این تأثیر تا بدان حد عمیق است که می‌توان انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ و استقرار نظام شوروی در روسیه را نیز از پیامدهای روانی و فرهنگی شکست در جنگ کریمه خواند.

پیامد فرهنگی جنگ کریمه برای روسیه احساس شدید عقب‌ماندگی بود که بر نخبگان فکری و سیاسی این کشور مستولی شد. شکست روسیه در جنگ کریمه به دلیل اتکا بریتانیا بر منابع بیکران ثروت مستعمرات پهناورش و پیوند و شراکت تاریخی‌اش با زرسالاری جهان‌وطن یهودی و تجربه غنی و برتری آن در فنون دسیسه‌گری و توطئه‌چینی تحقق یافت. تبلور این عناصر در بریتانیا پیامد یک دوره تاریخی طولانی بود. این نیرویی است که حتی ناپلئون قدرتمند و انرژی توده‌ای آزادشده در انقلاب کبیر فرانسه را نیز به زانو درآورد. بریتانیا در جنگ کریمه پیروز شد نه به این دلیل که سواستوپول را تصرف کرد بلکه به این دلیل که توانست با مهارت دامی به‌نام جنگ کریمه را فراروی روسیه بگستراند. و نیز روسیه در این جنگ مقهور شد زیرا در کوران آن، در مارس ۱۸۵۵، نیکلای اوّل درگذشت و جانشین او، آلکساندر دوم،^{۱۰۱} در برابر خواست متفکین تمکین کرد و

100. P. J. Cain and A. G. Hopkins, *British Imperialism*, London: Longman, 1993, vol. 2, p. 450.

101. Alexander II (1818-1881)

تزار روسیه از ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱. پسر بزرگ تزار نیکلای اوّل. در ۱۸۴۲ با پرنسس ماری هسه دارمشتات ازدواج کرد. در ۱۸ فوریه ۱۸۵۵، در اثنای جنگ کریمه، به جای پدر متوفایش حکمرانی روسیه را به دست گرفت. با خاندان سلطنتی بریتانیا رابطه نزدیک داشت و آلفرد (دوک ادنبورگ و گرانند دوک ساکس کوبورگ)، پسر ملکه ویکتوریا، تنها داماد او شد. پیامدهای جنگ کریمه او را به انجام اصلاحات علاقمند کرد و "عصر اصلاحات بزرگ" روسیه از ۱۹ فوریه ۱۸۶۱ با صدور فرمان لغو نظام سرفداری آغاز شد که برای وی لقب "تزار آزادیبخش" را به ارمغان آورد. در پی آن، آلکساندر به اصلاحاتی در نظام مالی روسیه دست زد، به دانشگاه‌ها و قوه قضاییه استقلال بخشید، و به ایالت‌های امپراتوری پهناور روسیه خودمختاری اعطا کرد. این اصلاحات، برخلاف تصور اولیه، پیشرفتی برای روسیه به ارمغان نیاورد و موجب نومی‌دی روشنفکران شد. در این فضا موجی از جنبش

رسماً شکست را پذیرفت. به‌رغم تمامی آنچه که درباره علل شکست روسیه عنوان شده و می‌شود، باید گفت که مرگ نابهنگام نیکلای اوّل و از میان رفتن عزم و اراده او، و آن جریان فرهنگی و سیاسی که او نماینده اش بود، برای تبدیل روسیه به قدرت فائقه قاره اروپا، عامل مهمی بود که شکست روسیه را در جنگ کریمه سبب شد. با صعود آلكساندر دوّم این عزم به‌کلی از میان رفت و دولتمردان جدید سقوط سواستوپول را به عنوان شکست خود پذیرفتند. اگر نیکلای زنده می‌ماند شاید سرنوشت جنگ کریمه به‌گونه دیگر رقم می‌خورد.

از آن زمان تا به امروز مرسوم است که شکست روسیه در جنگ کریمه را به عقب‌ماندگی صنعت و تکنولوژی و ساختار اقتصادی و نظام سیاسی این کشور نسبت دهند. این‌گونه تحلیل‌ها در زمان خود در روسیه موجی نیرومند از غرب‌گرایی و تلاش برای نوسازی و "اصلاحات" به سبک اروپای غربی آفرید. روسیه‌ای که تا پیش از جنگ کریمه، به‌ویژه به دلیل جایگاه برجسته‌اش در قاره اروپا، احساس پیشرفتگی و اقتدار می‌کرد، از کوران جنگ کریمه با احساس مدهش عقب‌ماندگی خارج شد و روشنفکرانی چون آلكساندر هرزن^{۱۰۲} به منقدان سرشناس و متنقد نظام اجتماعی و سیاسی روسیه بدل شدند. نخبگان فکری و سیاسی به‌طور مدام پیشرفت‌های اروپای غربی و بریتانیا را به رخ می‌کشیدند. هم منقدانی مانند هرزن و هم مشاوران لیبرال آلكساندر دوّم، مانند میلیوتین،^{۱۰۳} چنین تصور می‌کردند که از طریق اصلاحاتی چون الغای نظام سرواژ و

نارودنیکی پدید آمد. در اوّل مارس ۱۸۸۱ آلكساندر دوّم به دست سازمان نارودنیکی اراده خلق (نارودنایا ولیا) به قتل رسید.

102. Alexandr Ivanovich Herzen (1812-1870)

آلكساندر هرزن (هرتسن، گرتسن) به عنوان اولین متفکر جدّی سوسیالیست روسیه شناخته می‌شود. پسر نامشروع یک اشراف‌زاده ثروتمند بود. از جوانی به یکی از بنیانگذاران حلقه‌های روشنفکری روسیه بدل شد و به ترویج الگوی رشد اروپای غربی برای روسیه پرداخت. در سال‌های ۱۸۳۴ و ۱۸۳۹ مدتی به شمال شرقی روسیه تبعید شد. در سال ۱۸۴۷ پدرش درگذشت و هرزن با ارثیه هنگفت او به اروپای غربی مهاجرت کرد و تا پایان عمر در آنجا زیست. در سال ۱۸۵۲ در لندن ساکن شد و در سال‌های ۱۸۵۵-۱۸۶۲ نشریه روسی ستاره قطبی را منتشر کرد و در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۶۷ دوهفته‌نامه کولوکول (ناقوس) را. این دو نشریه به‌طور قاچاق وارد روسیه می‌شد و بر محافل روشنفکری و سیاسی تأثیر فراوان بر جای می‌نهاد. در ۲۱ ژانویه ۱۸۷۰ در پاریس درگذشت.

103. N. A. Milyutin (1818-1872)

توسعه شبکه راه آهن و برکشیدن اینتلیجنتسیا^{۱۰۴} (روشنفکران) در دیوان سالاری، روسیه به قدرتی همسنگ بریتانیا بدل خواهد شد. گروهی دیگر از روشنفکران، و در رأس ایشان نیکلای چرنیشفسکی،^{۱۰۵} نوید از «اصلاحات لیبرالی» هرزن، به انقلاب اجتماعی و

104. Intelligentsia

اینتلیجنتسیا (روشنفکر) واژه روسی دارای ریشه لاتین است که در دهه ۱۸۶۰ میلادی در روسیه باب شد و سپس به سایر زبان‌های اروپایی راه یافت. این واژه را اولین بار پتر بوبوریکین (۱۸۳۶-۱۹۲۱)، نویسنده روس، به کار برد. بوبوریکین از این مفهوم محافل نوحاسته دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و ادبایی را مد نظر داشت که به مخالفت با نظم و سنن اجتماعی موجود برخاسته و نسبت به الگوهای اروپای غربی شیفتگی داشتند. در آن زمان، در روسیه روشنفکر به اعضای محافلی گفته می‌شد که تعلق اصلی ایشان به حرفه تخصصی یا طبقه خود نبود بلکه در پیرامون آرمان‌ها و انگاره‌های معین (اعتقاد به آتئیسم و ماتریالیسم، ابراز نارضایتی از نظم سیاسی و اجتماعی موجود و شیفتگی نسبت به تمامی یا برخی از الگوهای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی اروپای غربی) همگونی و اشتراک داشتند. بعدها بوبوریکین در رمان‌های متعدد خود، از جمله *او خردمندتر می‌شود* (۱۸۹۰)، به توصیف شخصیت این گونه «اینتلیجنتسیای دمکرات» پرداخت. معهذاً، بهترین مأخذ برای شناخت این تیپ جدید اجتماعی *پدران و فرزندان*، برجسته‌ترین اثر ایوان تورگنیف (۱۸۶۲)، است. تورگنیف در این رمان تعارض خلق و خو و ایستارهای جدید و پرخاشگرانه جوانان تحصیل کرده دهه ۱۸۶۰ روسیه را با نسل گذشته به زیبایی بیان داشته است. بعدها، واژه اینتلیجنتسیا به یک مفهوم جامعه‌شناختی بدل شد و به همه گروه‌های اجتماعی شاغل در حرفه‌های فکری اطلاق گردید. در این معنا روحانیون به عنوان کهن‌ترین گروه روشنفکری شناخته می‌شوند. معهذاً، تا به امروز نیز واژه روشنفکر در هر دو مفهوم آن به کار می‌رود. گاه مراد از آن گروه‌های روشنفکری معترض است و در این معنا تیپ اجتماعی مشابه با اینتلیجنتسیای دهه ۱۸۶۰ روسیه مد نظر است و گاه منظور مفهوم جامعه‌شناختی آن است. در آثار لنین نیز واژه فوق در هر دو معنا به کار رفته است. او در جایی این تعریف را از اینتلیجنتسیا به دست داده است: «در معنای عام، تمامی تحصیل کردگان یا، چنان‌که انگلیسی‌ها می‌نامند، کارگران فکری جامعه که در این معنا از کارگران یدی متمایز می‌شوند.» برای آشنایی بیشتر بنگرید به: عبدالله شهبازی، «سیر تاریخی تکوین روشنفکری ایران»، محمد تقی قزلسفلی، *قرن روشنفکران*، تهران: مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، ۱۳۸۰، صص ۱۶۹-۱۸۳.

105. Nikolai Gavrilovich Chernyshevsky (1828-1889)

اندیشمند سیاسی و نویسنده سرشناس روس و متفکر برجسته جنبش انقلابی روسیه. پسر یک کشیش ارتدکس بود. در دانشگاه سن پترزبورگ تحصیل کرد و به جرگه روشنفکرانی پیوست که خواستار غربی کردن روسیه بودند. در اندیشه سیاسی متأثر از یوتیلیتاریانیسم جان استوارت میل، ماتریالیسم لودویگ فویرباخ و سوسیالیسم فوریه، بلینسکی و هرزن بود. در سال ۱۸۶۲ به‌دنبال آشوب‌های دانشجویی دستگیر شد و سال بعد در زندان رمان معروف *چه باید کرد* را نوشت که به

براندازی نظم موجود امید بستند و راه مبارزه با تزاریسم را در پیش گرفتند. این سرآغاز موجی از انقلابی‌گری است که نارودیسم خوانده می‌شود و از درون این بستر است که، در تعامل با اندیشه سوسیالیستی اروپای غربی، جنبش مارکسیستی روسیه زاده شد.

به این ترتیب، شکست در جنگ کریمه به سرآغاز دوران جدیدی در تاریخ روسیه بدل شد که باید آن را دوران غرب‌گرایی نامید. آکساندر دوّم کوشید تا از روشنفکران لیبرال برای تجدید سازمان نظام سیاسی کشور خود بهره برد. به‌نوشته دکتر تامسون، این گروه، که بطور عمده مرکب از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و فرهیختگان بودند، خود را به شکلی قاطع از اکثریت دیوان‌سالاری روسیه و از توده مردمی که در فقر و جهل غوطه می‌خوردند ممتاز می‌دانستند. «وطن معنوی» آنها اروپای غربی بود و به اندیشه‌های غرب و مرکز اروپا احساس تعلق می‌کردند. «آنان نامزدان عجیبی برای اتحاد با تزاریسم بودند» ولی آکساندر دوّم چاره دیگر نداشت؛ اشرافیت زمین‌دار نسبت به اصلاحات بی‌تفاوت بود و کلیسای ارتدکس چنان محافظه‌کار بود که از او توقعی نمی‌رفت، دیوان‌سالاران حاکم نیز تنها به قدرت می‌اندیشیدند.^{۱۰۶}

این موج اصلاح‌طلبی هر چند هیچگاه جوهره آرزوهای هرزن و چرنیشفسکی دال بر ایجاد روسیه‌ای پیشرفته، همسنگ اروپای غربی، را تحقق نبخشید ولی به بستر فرهنگی مساعدی برای چپاول آریستوکراسی مالی غرب بدل شد. سیاست‌های مدرنیزاسیون آکساندر دوّم و مشاوران و کارگزاران لیبرال او در اواخر دهه ۱۸۶۰ روسیه را به شدت نیازمند سرمایه خارجی کرد و آنان دست تکدی به سوی بزرگ‌ترین صراف آن عصر، بنیاد روچیلد، دراز کردند. طی یک دوره پنج ساله (۱۸۷۰-۱۸۷۵) روچیلدها مبلغ ۶۹ میلیون پوند وام در اختیار دولت روسیه قرار دادند. (روچیلدها در همین دوران ۱۶ میلیون پوند نیز به دولت اتریش وام دادند.) دکتر ریچارد دیویس، دوست لرد ویکتور روچیلد، می‌نویسد: روچیلدها از زمانی که سیاست‌های روسیه در تعارض با سیاست‌های بریتانیا قرار گرفت پرداخت وام به روسیه را قطع کردند.^{۱۰۷} این همان روسیه‌ای است که در دهه ۱۸۴۰ به تعبیر انگلس «روچیلد [منبع تأمین مالی] پادشاهان رو به زوال اروپا» بود.

کتاب محبوب و راهنمای زندگی و عمل جوانان سوسیالیست روسیه و سراسر جهان بدل شد. بدون محاکمه به سیبری تبعید شد و تنها در اواخر عمر اجازه یافت که به شهر زادگاهش، ساراتوف، بازگردد. اندیشه و زندگی چرنیشفسکی بر نسل بعدی انقلابیون روسیه، از جمله لنین، تأثیر عمیق نهاد.

106. Thomson, *ibid*, pp. 330-331.

107. Davis, *ibid*, p. 156.

بخش مهمی از وام فوق و سرمایه دولت روسیه صرف توسعه شبکه راه آهن این کشور شد. در سال ۱۸۷۰ در روسیه بیش از ۱۰۶۰۰ کیلومتر راه آهن احداث شد. این شبکه کافی بود تا اقتصاد پولی را به جامعه روسیه وارد کند. جامعه بسته و خودکفای دهقانی روسیه فروپاشید و سیل سرمایه خارجی از غرب روانه روسیه شد. در غرب روسیه، به دلیل فروپاشی سازمان سنتی اقتصاد روستایی (میر)، رشد جمعیت شتاب فراوان گرفت حال آنکه در شرق، قفقاز و سیبری، مناطقی پهناور همچنان فاقد سکنه کافی بود. لذا، در نخستین دهه پس از الغای نظام سرواژ (۱۸۶۱) سالیانه گروه معتنابهی از سکنه غرب روسیه به شرق مهاجرت می کردند. در آغاز این اقدام غیرقانونی بود ولی از سال ۱۸۶۶ دولت روسیه مهاجرت به قفقاز و سیبری را قانونی کرد. تا ۱۸۷۴ قریب به ۲۵۰ هزار نفر به سیبری مهاجرت کردند.^{۱۰۸}

بخش عمده شبکه راه آهن روسیه را پیمانکاران یهودی احداث نمودند که مهم ترین ایشان ساموئل پولیاکوف بود. این تکاپو سبب اشتغال گروه کثیری از یهودیان شد که به عنوان کارگزار، دستیار و سیورساتچی پیمانکاران عمده راه آهن عمل می کردند. پولیاکوف و سایر سرمایه داران یهودی روسیه یهودیان غرب اروپا را به سرمایه گذاری در راه آهن روسیه جلب کردند و زرسالارانی چون لئوپولد کرونببرگ، ج. ساک، گرسون بلیشرودر و برادران شولزباخ به سرمایه گذاری در راه آهن روسیه دست زدند.^{۱۰۹} این همان کانونی است که در سال ۱۸۹۰ امتیاز احداث بانک در ایران را به دست آورد و بر بنیاد آن بانک استقراضی ایران و روسیه را تأسیس نمود.

108. Thomson, *ibid*, pp. 333-335.

۱۰۹. زرسالاران، ج ۳، ص ۱۵۱.

۳۷	جنگ کریمه و انحطاط روسیه
	✓
۱۱۱	۱۱۰ ✓
	✓
خط	✓ همایون.
	✓
	✓
	» :
«	
«)	
کنسرت اروپا ^{۱۱۳}	

110. Malakhov

111. Redan

112. *History of the USSR*, ibid, vol. 1, p. 231.

113. European concert

لٹو اورینٹال () ✓

✓

✓

✓

✓

راہ آہن بغداد

✓

»

«

✓

پیوست دو: جنبش نارودنیکي در روسیه

نارودیسم^{۱۱۴} به جنبش انقلابی اطلاق می‌شود که از دهه ۱۸۶۰ و در فضای سرخوردگی از شکست جنگ کریمه پدید آمد. نارودنیک‌ها به‌طور عمده جوانان دانشجویی متأثر از آرمان‌های سوسیالیستی بودند، توده دهقانان روسیه را به عنوان منبع انقلاب مورد ستایش قرار می‌دادند و نظام تزاری روسیه را به عنوان عقب‌مانده‌ترین و فاسدترین و ارتجاعی‌ترین نظام سیاسی اروپا می‌شناختند. در زمینه فلسفی ماتریالیسم و آتئیسم و مخالف سرسختانه با کلیسای ارتدکس روسیه از شاخص‌های اساسی اندیشه نارودنیکي بود.

تاریخ جنبش نارودنیکي روسیه را می‌توان به چهار مرحله تقسیم کرد:

۱- دوران تکوین و پیدایش اندیشه‌های نارودنیکي در روسیه (دهه ۱۸۶۰) بر بستر محافل روشنفکران (ایتلیجنتسیا). آکساندر هرزن و نیکلای چرنیشفسکی بنیانگذاران فکری جنبش نارودنیکي در این مرحله بودند. نارودنیک‌ها به راه رشد غیر سرمایه‌داری در روسیه باور داشتند یعنی برخلاف سوسیالیست‌های اروپای غربی برای نیل به جامعه آرمانی سوسیالیستی گذر روسیه از مرحله صنعتی - سرمایه‌داری را ضرور نمی‌دانستند و مدعی بودند که از طریق انقلاب دهقانی و با اتکا بر نهادهای مشاع دهقانی^{۱۱۵} می‌توان مستقیماً از نظام فئودالی، بدون طی مرحله سرمایه‌داری، به نظام سوسیالیستی گذر کرد.

114. Narodism (Narodnichestvo = Populism)

از واژه نارود روسی به معنی خلق (توده مردم). نارودیسم به معنی خلق‌گرایی معادل پوپولیسم انگلیسی است. شاخص اصلی این جریان فکری ستایش مبالغه‌آمیز توده‌های مردم (mob) است. پیروان این جنبش فکری و سیاسی نارودنیک نامیده می‌شوند.

115. Obshchina

این دیدگاهی است که هرزن، چرنیشفسکی و نیکلای اوگاریوف^{۱۱۶} بیان می‌کردند. اولین سازمان مخفی نارودنیکی زمین و آزادی (زملیا ای ولیا)^{۱۱۷} نام داشت که یک کارمند دولت دون‌پایه به نام سرنو-سولووویچ^{۱۱۸} ایجاد کرد. او در سال ۱۸۵۸ توانست در زمان تفرج تزار عریضه‌ای دال بر ضرورت اصلاحات تقدیم کند و پاسخی دوستانه دریافت دارد. ولی در سال بعد به علت اختلاف با مقامات مافوق شغل دولتی را ترک کرد و به اروپا رفت. در لندن با هرزن ملاقات کرد، مدتی اقتصاد خواند و در اواخر سال ۱۸۶۱ به روسیه بازگشت «با هدف تأسیس یک گروه مخفی». مدتی بعد مکاتبات رمز او با هرزن کشف شد. در ژوئیه ۱۸۶۲ دستگیر و به سبیری تبعید شد و در سال ۱۸۶۶ به شکلی نامعلوم در سبیری به قتل رسید.^{۱۱۹} پس از دستگیری سرنو-سولووویچ، از درون سازمانی که او و هرزن بنا نهادند یک محفل تروریستی و توطئه‌گر پدید آمد که با اقدام نافرجام به ترور تزار بر فضای سیاسی روسیه تأثیر منفی فراوان نهاد و رشد بدبینی نسبت به ایتلیجنتسیا در میان دولت و مردم و سختگیری علیه نویسندگان و روشنفکران را سبب شد. ایشوتین^{۱۲۰} یک دانشجوی ۲۳ ساله دانشگاه مسکو در سال ۱۸۶۳ به عضویت زملیا ای ولیا درآمد و دو سال بعد محفلی با گرایش‌های تروریستی ایجاد کرد. یکی از اعضای این محفل، جوانی ۲۶ ساله به نام کاراکوزوف^{۱۲۱} که قبلاً دانشجوی دانشگاه قازان بود، در ۴ آوریل ۱۸۶۶ به ترور نافرجام علیه آکساندر دوم دست زد. کاراکوزوف اعدام و ایشوتین به سبیری تبعید شد.^{۱۲۲} در سال ۱۸۶۹ سرگی نچایف^{۱۲۳} سازمان مخفی و تروریستی قصاص خلق (نارودنایا راسپراوا)^{۱۲۴} را ایجاد کرد. ساختار این سازمان بر مرکزیت مطلق و تبعیت کورکورانه اعضا از رهبران استوار بود. نچایف را «مستبد، تشنه قدرت، خودخواه، بدوی و دارای شخصیتی به شدت اغواگر» توصیف می‌کنند. او در رساله مشترک خود و باکونین،

116. Nikolai Ogaryov (1813-1877)

117. Zemlya i Volya

118. N. A. Serno-Solovevich (1834-1866)

119. Seton- Watson, *ibid*, p. 367.

120. N. A. Ishutin (1840-1879)

121. D. V. Karakozov (1840-1866)

122. Seton- Watson, *ibid*, p. 369.

123. Sergei G. Nechaev (1847-1882)

124. Narodnaya Rasprava

کتاب مقدس انقلابی،^{۱۲۵} که آن را انجیل نسل‌های بعدی آنارشیست‌ها و دارای تأثیر فکری فراوان می‌دانند، چنین می‌نویسد:

انقلابی فردی است محکوم به نابودی. او هیچ نوع تعلق شخصی ندارد، نه زندگی خصوصی، نه احساس، نه رابطه، نه مالکیت و نه حتی نامی از آن خود. در او همه چیز در یک تعلق، در یک اندیشه، در یک احساس، مستحیل شده: انقلاب.^{۱۲۶}

۲- دوران گسترش نارودیسیم به عنوان یک جنبش انقلابی: میخائیل باکونین،^{۱۲۷} پتر لاوروف^{۱۲۸} و پتر تکاچف^{۱۲۹} به عنوان برجسته‌ترین متفکران نارودنیک در این مرحله شناخته می‌شوند. باکونین دهقان روسیه را «سوسیالیست مادرزاد» می‌داند و جوانان را دعوت می‌کرد که برای انقلاب قریب‌الوقوع توده‌ای علیه سه دشمن - مالکیت خصوصی، دولت و کلیسا - آماده شوند. لاوروف می‌گفت که کار تبلیغی در میان توده‌ها و آموزش تئوریک و پرورش اخلاقی جوانان انقلابی مقدمه قیام عمومی است؛ و تکاچف روش‌های توطئه‌گرانه و تروریستی را از سنن ژاکوبینی و بلانکیستی فرانسه اخذ و به اندیشه سیاسی نارودنیک‌ی وارد کرد.

در این مرحله، یکی از پیروان لاوروف به نام چایکوفسکی^{۱۳۰} به تأسیس گروهی مخفی دست زد که با نام «محفل چایکوفسکی» شناخته می‌شود. اعضای این محفل شعار «رفتن به میان توده‌ها» را، به معنی کار تبلیغی در میان دهقانان، مطرح کردند. به این ترتیب، از سال ۱۸۷۳ موج گسترده «رفتن به میان توده‌ها» رواج یافت و صدها پسر و دختر جوان

125. *Revolutionary Catechism*

متن کامل رساله فوق در آدرس زیر در دسترس است:

<http://www.marxists.org/reference/archive/bakunin/works/1866/catechism.htm>

رساله کتاب مقدس انقلابی چنین آغاز می‌شود: «احترام و عشق به بشریت جایگزین پرستش خدا شود. ما اعلام می‌کنیم که عقل انسان تنها معیار حقیقت است، وجدان انسان بنیان عدالت است، و آزادی فردی و جمعی تنها منشاء نظم در جامعه است.»

126. Peter Marshall, *Demanding the Impossible: A History of Anarchism*, London: Fontana Press, 1993, pp. 283-284.

127. Mikhail Bakunin (1814-1876)

128. Peter L. Lavrov (1823-1900)

129. Peter N. Tkachov (1844-1885)

130. N. V. Chaikovsky (1850-1926)

راهی روستاها شدند. دهقانان نه تنها از این مبلغین خلقی حمایت نکردند بلکه بسیاری‌شان را به پلیس تحویل دادند. طی سال‌های ۱۸۷۳-۱۸۷۷ پلیس روسیه ۱۶۱۱ نفر مبلغ خلقی را دستگیر کرد که ۱۵ درصدشان زن بودند. طبق آمار پلیس روسیه، از میان کسانی که طی سال‌های ۱۸۷۳-۱۸۷۷ به اتهام "رفتن به میان توده‌ها" محاکمه شدند، ۲۷۹ نفر به خانواده‌های اشرافی تعلق داشتند؛ والدین ۱۱۷ نفر کارمند دولت، ۱۹۷ نفر کشیش، ۶۸ نفر یهودی و ۳۳ نفر تاجر بودند.^{۱۳۱}

با شکست موج "رفتن به میان توده‌ها"، سازمان‌ها و گروه‌های پراکنده نارودنیک‌ی نیاز به یک حزب فراگیر را احساس کردند و در اواخر ۱۸۷۴ و اوایل ۱۸۷۵ سازمان سوسیالی انقلابی سراسر روسیه^{۱۳۲} را تأسیس نمودند. در این مقطع، لاوروف و نیکلای میخائیلوفسکی،^{۱۳۳} متفکران منقد (ایتلیجنتسیا)، نه توده دهقانی، را به عنوان نیروی محرکه تکامل اجتماعی مطرح ساختند. این اندیشه برای نارودنیک‌ها، که از جلب حمایت دهقانان سرخورده بودند، الهام‌بخش بود و راه را برای گرایش ایشان به تروریسم هموار ساخت.

۳- پیدایش و گسترش تروریسم انقلابی: در سال ۱۸۷۶ سازمان جدیدی در سن پترزبورگ تأسیس شد که نام سازمان قدیمی زمین و آزادی (زملیا ای ولیا) را بر خود نهاد. گئورگی پلخانف،^{۱۳۴} اندیشه‌پرداز بعدی مارکسیسم روسیه، از اعضای مؤسس این سازمان بود. این گروه سازمانی چنان متمرکز و منضبط ایجاد کرد که بعدها لنین آن را «باشکوه» و «الگویی برای همه انقلابیون» خواند. مدتی بعد در سازمان فوق اختلاف بروز کرد و اکثر نارودنیک‌ها به این نتیجه رسیدند که باید علیه تروریسم به مبارزه مستقیم دست زد و روش «ترور انقلابی» را در پیش گرفت. در نتیجه، در اوت ۱۸۷۹ زملیا ای ولیا به دو سازمان مستقل منعشب شد: اراده خلق (نارودنایا ولیا)^{۱۳۵} و تقسیم سیاه (چرنی پره‌دل).^{۱۳۶} ژلیابوف،^{۱۳۷} میخائیلوف،^{۱۳۸} کویاتوسکی^{۱۳۹} و تیخومیروف^{۱۴۰} از رهبران گروه نخست و

131. Seton- Watson, *ibid*, pp. 422-423.

132. All-Russian Social Revolutionary Organization

133. Nikolai K. Mikhailovsky (1842-1904)

134. Georgi V. Plekhanov (1856-1918)

135. Narodnaya Volya

136. Chernyi Peredel

137. A. I. Zheliabov

138. A. D. Mikhailov

پلخانف، آپتکمن،^{۱۴۱} ورا زاسولیچ^{۱۴۲} و آکسلرود^{۱۴۳} از رهبران گروه دوّم بودند. نارودنایا ولیا راه تروریسم انقلابی را در پیش گرفت و چرنی پره‌دل به روش‌های تئوریک و تبلیغی وفادار ماند.

در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۸۱ کمیته اجرایی نارودنایا ولیا هشت فقره عملیات تروریستی علیه آلکساندر دوّم طراحی کرد و سرانجام در اوّل مارس ۱۸۸۱ موفق به قتل او شد. ده‌ها تن از رهبران و اعضای سازمان دستگیر و اعدام شدند ولی پلیس تزاری موفق به نابودی کامل این سازمان نشد. برای مقابله با پیگرد پلیس، نارودنایا ولیا در کنگره سال ۱۸۸۵ خود روش سازماندهی غیرمتمرکز را برگزید؛ به گروه‌های مستقل پراکنده تقسیم شد و تصمیم گرفت که فعالیت خود را در جنوب روسیه شدت بخشد. در اواخر دسامبر ۱۸۸۶ شاخه ترور سازمان فوق در سن پترزبورگ به رهبری پتر شویروف^{۱۴۴} و آلکساندر اولیانوف (برادر بزرگ لنین) کار خود را از سرگرفت. اعضای این گروه متأثر از اندیشه‌های مارکسیستی بودند. این گروه قصد ترور تزار آلکساندر سوم را داشت. در اوّل مارس ۱۸۸۷ اعضای گروه دستگیر و در آوریل محاکمه شدند. از ۱۴ نفر افرادی که در این دادگاه محکوم به مرگ شدند، از جمله شویروف و اولیانوف، ۹ نفر دانشجوی سابق دانشگاه سن پترزبورگ بودند. در زمان دادگاه، شویروف، رهبر گروه، ۲۳ ساله و اولیانوف (نفر دوّم گروه) ۲۰ ساله بودند.^{۱۴۵}

۴- غلبه مارکسیسم بر جنبش ناردونیکی: از دهه ۱۸۹۰ مارکسیسم به ایدئولوژی غالب بر جنبش ناردونیکی بدل شد و در مارس ۱۸۹۸ اوّلین کنگره حزب سوسیال دمکرات کارگری سراسر روسیه^{۱۴۶} برگزار گردید. این حزب به‌طور کامل به ایدئولوژی مارکسیسم وفادار بود. پلخانف، بنیانگذار مارکسیسم در روسیه، در رساله‌های خود، مانند *سوسیالیسم و مبارزه سیاسی؛ تمایزات ما؛ و تکامل نگرش مونیستی تاریخ* به نقد شدید ایدئولوژی و

139. Kviatkousky

140. L. N. Tikhomirov

141. Aptekman

142. Vera Zasulich (1849-1919)

143. Pavel Axelrod (1850-1928)

144. Peter Shevyrev

145. Anatoly Ivansky, *Comet in the Night: The Story of Alexander Ulyanov's Heroic Life and Tragic Death As Told by His Contemporaries*, Moscow: Progress, pp. 269-276.

146. Russian Social Democratic Labour Party (RSDLP)

عمل نارودیسم دست زد. بعدها لنین نیز با انتشار رساله‌هایی چون "دوستان خلق" کیانند و چگونه با سوسیال‌دمکرات‌ها می‌جنگند؟؛ سرشت اقتصادی نارودیسم و نقد آن در کتاب آقای استروه؛ و رشد سرمایه‌داری در روسیه به مبارزه ایدئولوژیک با نارودیسم برخاست. کسانی که به جنبش ناردونیک‌ی وفادار ماندند، به رهبری ویکتور چرنوف،^{۱۴۷} در سال ۱۹۰۲ به تأسیس حزب سوسیالیست انقلابی (اس. ار.)^{۱۴۸} دست زدند و عملیات تروریستی را از سر گرفتند. قتل پله‌وه،^{۱۴۹} وزیر کشور، در سال ۱۹۰۴ و گراند دوک سرگی در سال ۱۹۰۵ از اقدامات این حزب بود. حزب سوسیالیست انقلابی در سال ۱۹۰۶ شعار سرنگونی رژیم تزاری، استقرار جامعه بی‌طبقه و تقسیم عادلانه زمین را مطرح ساخت. در زمان انقلاب ۱۹۱۷ حزب فوق از اقتدار فراوان در دولت موقت آکساندر کرنسکی و شوراهای کارگری و دهقانی برخوردار بود و اکثریت شورای پتروگراد را به دست داشت. چرنوف به عنوان وزیر کشاورزی عضو دولت موقت بود. با پیروزی بلشویک‌ها، این حزب اقتدار خود را از دست داد و در سال ۱۹۲۲ بطور کامل منحل شد.^{۱۵۰}

147. Viktor M. Chernov (1876-1952)

148. Socialist Revolutionary Party (SR)

149. V. K. Plehve

۱۵۰. تاریخچه اجمالی جنبش ناردونیک‌ی روسیه به‌طور عمده بر مبنای مقاله مندرج در بزرگ شوروی (ترجمه انگلیسی مک‌میلان، ج ۱۷، صص ۳۳۹-۳۴۲) و منابعی استفاده شد که در متن به آن‌ها ارجاع شده است.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**